

می گذاشت و در آن چند روز هم اسب اکرم میهمان آبادی آقا ایمرالله برد؛ اما اکرم سفاکی را از حد گذرانده و چشم طمع به نوامیس مردم آبادی دوخته بود و همه می دانند که مردم پاک‌نهاد عشایر ممکن است بنابه ملاحظاتی هتاک و اهانت را تحمل کنند و یا درخواست نا به حق مادی را برآورند اما حفظ ناموس را عصاره ایمان و مردانگی و امری غیرقابل اغماض می‌شمردند و دفاع از آن را جهاد و جوانمردی می‌دانند.

در چنین شرایطی، میرغلام که در آن چند روز در آبادی آقا ایمرالله حضور داشت (ظاهراً خود را از چشم اکرم پنهان نگه داشته بود) هنگامی که اکرم ریش سفیدان آبادی و آقا ایمرالله را مورد هتاک و ضرب و شتم قرار داده بود، به او حمله کرد و با گلوله تفنگ خود به زندگی او پایان داد.

بدین‌گونه مبارزه میرغلام با دولت شروع شد و او به جمع به اصطلاح یاغیان پیوست. پس از کشتن اکرم، میرغلام و کی لهراسب تصمیم گرفتند که آقا فرج آقا علیرضایی را، که فردی معنون و مشخص نیز بود، به قتل برسانند. انگیزه این قتل علاوه بر رقابتهای محلی، هواداری آقا فرج از حکومت رضاشاه بود. میرغلام و کی لهراسب اطلاع پیدا کردند که آقا فرج در «نوگک» میهمان امام قلی خان رستم شده است. به تعقیب او بدانجا رفتند و با همکاری امام قلی خان و یا بدون همکاری او به هر صورت موفق شدند که وارد اتاق محل خواب آقا فرج شوند و او را از پای درآورند.^{۵۱}

پس از کشته شدن آقا فرج، حاجی خان ارمنی مسئول و فرمانده انتظامات منطقه ممسنی برای رسیدگی به موضوع عازم محل واقعه شد. مردم منطقه ممسنی از سفاکی و ستمگری این فرد و تجاوز او به نوامیستان به ستوه آمده بودند و به

۵۱. آقا فرج به اتفاق سیدی در اتاق خوابیده و برای پیشگیری از هرگونه خطری در اتاق را بسته بود، اما ظاهراً افرادی که آب برای آنها آورده بودند، در را باز نگه داشتند. او همچنین برای رد گم کردن، کلاه خود را بالای سر سید قرار داده و عمامه سید را بالای سرخویش نهاده بود. همین امر باعث شد تا میرغلام و کی لهراسب به اشتباه بیفتند و ابتدا سید مذکور را به قتل برسانند، ولی پس از آنکه متوجه شدند مجدداً به سراغ رختخواب آقا فرج رفتند و او را در حالی که از رختخواب بیرون پریده بود به قتل رساندند.

شکابا تشان رسیدگی نمی‌شد میرغلام هم بارها به وی پیغام داده بود که از فساد و بی‌عفتی دست بردارد، ولی حاجی خان که به حمایت دولت مرکزی پشتگرم بود، گوش شنوایی برای این تذکرات نداشت و متقابلاً میرغلام را تهدید به دستگیری و اعدام می‌کرد. بنابراین هنگامی که میرغلام مطلع شد حاجی خان قصد دارد برای رسیدگی به موضوع قتل آقا فرج عازم منطقه شود، فرصت را مغتنم شمرد و تصمیم گرفت سر راه او کمین نشیند و مردم را از شر او راحت کند. بدین منظور در کمین‌گاه نشست و منتظر رسیدن حاجی خان ارمنی شد. لحظه مناسب فرا رسید و میرغلام و حاجی خان روبه‌روی هم قرار گرفتند. پس از یک نبرد پرهیجان، سرانجام حاجی خان به ضرب گلوله میرغلام از پای درآمد و از اسب بر زمین افتاد. میرغلام بر سر پیکر نیمه‌جان او حاضر شد و چاقوی خود را بیرون آورد و آلت تناسلی وی را در حالی که هنوز جان در بدن داشت، برید و آن را به درخت سدر (کناری) آویزان کرد تا هم حاجی خان در آخرین لحظات زندگی بخشی از سزای اعمال خود را در همین دنیا ببیند و هم برای سایر حکام ستمگر و متجاوز درس عبرتی باشد.^{۵۲}

این عمل میرغلام به وضوح تمام ماهیت رفتار حکام با مردم و انگیزه مردم را از مبارزه با دولت پهلوی نشان می‌دهد.

قهرمان معروف دیگر جنگهای بویراحمد با رضاشاه، کی لهراسب است. وی از طایفه باتولی از توابع بویراحمد گرمسیر بود. زمانی که فرماندهی پادگان بهبهان با سرهنگ حسین آقا خان خزاعی بود، معمول شده بود که مقداری هیزم به طور سورسات غیرمجبانی برای مصرف پادگان حمل شود. به دلیل دارا بودن رشادت و

۵۲. انگیزه قتل اکرم و حاجی خان به صورت اشعاری بیان شده که برای نمونه چند بیت آن را در اینجا می‌آوریم:

نسخواید یک شب به سان پلنگ
که اکرم چه کرده است در این زمان
بماند از تعجب و خیره بدید
که نابود سازم گردنکشان
به اکرم یگفتا که عمرت تمام
سر سینه حاجی خان ارمنی چون بزد
تسو بد کرده بودی بد آمد به راه

غلامی که از بهر ناموس و ننگ
یکی زن بیامد به پیش غلام
چو گفتار آن زن غلام را رسید
قم خورد بر جد در آن زمان
فشنگ راند میان فنگی توام
فنگش کشید و قطارش به فد
زنان را تو بردی به اردوی شاه

شایستگی، سرپرستی این افراد از طرف طایفه به لهراسب سپرده می‌شود. نظامیان هنگام تحویل گرفتن محمولات به جای اینکه وجه هیزم را بپردازند و تشکر کنند، به بهانه اینکه وزن پارکم است، لهراسب را کتک مفصل می‌زنند و وی که بی‌گناه بوده در بازگشت تصمیم می‌گیرد و سوگند یاد می‌کند که در برابر هر چماقی که به او زده‌اند یک سرباز یا مأمور دولت را به قتل برساند. با این قصد از بهبهان خارج می‌شود و چارباغان را به دو نفر از همراهان می‌سپرد تا به آبادی ببرند و خود همراه با چهار نفر دیگر از طریق «تنگ تکاب» ادامه مسیر می‌دهد. در بین راه به دو نفر مأمور دولت برمی‌خورد و آنها را به قتل می‌رساند و اسلحه‌شان را صاحب می‌شود و سپس با اسلحه‌ای که تصاحب کرده بود، شبانه پست ژاندارمری تنگ تکاب را محاصره و افراد آن را خلع سلاح می‌کند و به قتل می‌رساند.^{۵۳} بدین‌گونه است که لهراسب که ابتدا حتی با مأموران دولتی همکاری می‌کرد به مبارزه با دولت برمی‌خیزد. مدتی قبل و یا بعد از این حادثه لهراسب را متهم به سرقت یک «مادیان» کردند. او، که اهل دزدی نبود و به بی‌گناهی خود ایمان داشت، هر چه برای مأمور دولت سوگند یاد می‌کرد که اصلاً اهل سرقت نیست و تعهد کرد که اگر ثابت شود سارق مادیان بوده هر حکمی را که در موردش صادر شود می‌پذیرد، سودی نبخشید و مأمور دولت دستور داد وی را در انظار اعضای خانواده و سایر مردم بخوابانند و شلاق بزنند و به زور قیمت مادیان را هم از او گرفتند.^{۵۴}

مجموعه این رفتارها امثال میرغلام و کی لهراسب را به قیام وامی داشت و آنان را به فرمانان نامدار جنگهای بویراحمدیها با رضاشاه تبدیل می‌کرد.^{۵۵}

۵۳. حسین مکی، همان، ج ۵، ص ۱۶۶-۸.

۵۴. به نقل از مصاحبه با آقای خورشید برومند در ۷۱/۵/۹.

۵۵. خواننده محترم توجه دارد که منظور نویسنده این نیست که افراد فوق‌الذکر و امثال آنها در سراسر کهگیلویه و همچنین سران ایلات این منطقه در اخلاق فردی یا رفتار اجتماعی و عمقکرد سیاسی خود در منطقه هیچ‌گونه تقصیری نداشتند و دچار هیچ لغزشی نشده‌اند. در اینجا صرفاً رابطه متقابل مردم و دولت مورد نظر است. بدین معنا که برای درک درست قیامهای مردمی و اجتماعی مردم کهگیلویه، باید دید که آیا سیاستهای دولت، سیاستهای واقع‌بینانه و اسان‌دوستانه بوده است و مردم این منطقه بی‌دلیل و منطقی در برابر آنها عناد و لجباج می‌ورزیدند یا اینکه سیاستها و عاملان آنها ناسالم بوده است و مردم حق داشته‌اند که با آنها به مقابله برخیزند.

این نمونه ستمگریها و تجاوز به حقوق مردم، شیوه رایج حکام دولتی بود و در مورد همه مردم اعمال می شد مواردی مثل میرغلام و کی لهراسب به دلیل اشتهار و نام آوری آنان در تاریخ به ثبت رسید و گرنه چه ستمهای بی شماری از این قبیل و حتی دردآورتر از اینها که بر توده های مستضعف مردم رفت و ثبت نشد. تکرار و توالی این گونه رفتارهای تجاوزگرانه مأموران دولتی، همراه با مخالفت و رزیهای دولت با سنتهای مذهبی و ملی از قبیل کشف حجاب، تغییر لباس مردان،^{۵۶} ممانعت از مراسم مذهبی، خلع سلاح، نخته قاپوری غیرواقعی بینانه و سرکوبی بی رحمانه، باعث شد که در فاصله سالهای ۱۳۰۳ تا ۱۳۰۷ قضاوت عمومی مردم درباره حکومت رضاشاه تغییر کند و به عبارت دیگر به ماهیت واقعی او پی ببرند و آماده شوند تا در حد توان و در هر فرصت مناسب به مبارزه با او برخیزند. بر این پایه است که بویراحمد از امام قلی خان حمایت می کند بنابراین درست است که امام قلی خان رستم با کلانتران بویراحمد سردسیر نسبت خویشاوندی داشته و این امر در کمک رسانی بویراحمدیها به وی در سال ۱۳۰۷ بی تأثیر نبوده، اما باید عوامل بنیادین و اساسی آمادگی عمومی مردم بویراحمد را برای کمک رسانی مذکور و مشارکت عملی در مبارزه با دولت، در سیاستهای عشایری رضاشاه و تعارض آنها با ساختار اجتماعی - فرهنگی مردم و عملکرد سوء عمال ناصالح آن جست و جو کرد.

جنگ سال ۱۳۰۷ (دورگ مدو)

سابقه اختلاف میان امام قلی خان رستم و معین التجار بوشهری بر سر مالکیت املاک ممسنی به دوره سلطنت مظفرالدین شاه بازمی گردد؛ اما چون معین التجار از

۵۶. در بیت محلی زیر به خویش گویای قضاوت مردم کهگیلویه در مورد سنت ستیزیهای مقلدانه رضاشاه هستند. بیت اول زبان مرد عشایر و بیت دوم زبان حال زن عشایر است.

کُت کوناه شلوار تنگ داره تماشا ای خدا واوی بکن تخت رضاشاه

یعنی پوشیدن کت کوناه و شلوار تنگ چه تماشایی است! ای خدا تخت رضاشاه را زیر و رو کن.

آسمون تو فزونی زمین کُت و تا کن وَم ابگن پُلُت سوز شلوار زپا کن

یعنی ای آسمان بشکاف و این زمین دهان باز کن به من می گویند گیسوانت را ببر و شلوار مردانه بپوش.

حامیان رضاشاه بود سعی کرد از نفوذ خود در دوره حکومت رضاشاه استفاده و مالکیت خود را بر ممسنی مسجل کند. از این رو در سال ۱۳۰۷ از مقامات دولتی خواست تا امام قلی خان را سرکوب و از او خلع بد کنند. دولت مرکزی از معین‌التجار حمایت کرد، ولی امام قلی خان خود را مالک حقیقی ممسنی می‌دانست و به تقاضای معین‌التجار و حکومت مرکزی ترتیب اثر نداد. متعاقب این امر، سرتیپ ابوالحسن خان پورزند فرمانده تیپ فارس به اتفاق امیر همایون بوشهری فرزند معین‌التجار در رأس قوای دولتی عازم منطقه ممسنی شد.

امام قلی خان از بویراحمد تقاضای کمک کرد. در این تاریخ، سرتیپ خان همچنان در شیراز در بازداشت بود و غلامحسین خان زمام امور ایل را به عهده داشت. غلامحسین خان به تقاضای خان ممسنی پاسخ مثبت داد و به اتفاق تعدادی از نیروهای بویراحمد عازم ممسنی شد. بویراحمدیها با توجه به اینکه سرتیپ خان در اختیار نیروهای دولتی بود با احتیاط عمل می‌کردند. از سوی دیگر نظامیان احساس کردند که در این شرایط می‌توانند از سرتیپ خان همچون وسیله‌ای برای حل و فصل امور و نیل به مقصود استفاده کنند. بدین سبب فرمانده ستون فهلیان به سرتیپ پورزند پیشنهاد داد که سرتیپ خان را از شیراز به ممسنی بیاورند و وی به ممسنی آورده شد. بویراحمدیها پس از اطلاع از این موضوع، محرمانه با سرتیپ خان همدست شدند تا او را آزاد کنند و سرانجام باتدبیر عقلای بویراحمدی از جمله کی مکی ناس احمدی، آقا کهیار و سید آقا یاسوجی، سرتیپ خان موفق شد از چنگ نظامیان بگریزد و به نیروهای بویراحمد بپیوندد. به این ترتیب نظامیان نه تنها نتوانستند از وجود سرتیپ خان استفاده کنند، در واقع امتیاز یا اهرم فشاری را نیز از دست دادند. از سوی دیگر بویراحمدیها که به دلیل گرفتاری سرتیپ خان عملیات نظامی خود را محدود می‌کردند، پس از آزادی وی می‌توانستند بدون دغدغه خاطر عمل کنند.

نیروهای دولتی ناگزیر شدند تعدادی از چریکهای محلی از طوایف بکش، جاوید و دشمن زیاری ممسنی و ایل فشقایی (از جمله حسین خان و نصرالله خان دره شوری و الیاس خان و اسفندیار خان کشکولی) را به خدمت بگیرند. بدین گونه

جنگی نابرابر آغاز شد که در آن تعداد نیروهای بویراحمدی و امام‌قلی خان حدود $\frac{1}{5}$ نیروهای دولتی و چریکهای محلی آنها، بر آورد می‌شد. حملهٔ قوای دولتی به نیروهای بویراحمد آغاز شد. میرغلام و کی لهراسب فرماندهی عملیات نیروهای بویراحمد را به عهده داشتند و این‌گونه تصمیم گرفتند که ابتدا میدان را برای حریف باز کنند و او را به مکانهای سوق‌الجیشی بکشانند و آنگاه به آنها حمله‌ور شوند. بدین‌گونه بویراحمدیها به صورت متناوب ظاهر و پنهان می‌شدند و حریف را به دنبال خود می‌کشاندند. نیروهای دولتی هم غافل از این امر، در مصرف مهمات و تیراندازی افراط می‌کردند و همچنان به پیش می‌رفتند. روز اول و دوم به ظاهر نیروهای دولتی پیشروی کردند، اما در روز سوم همین که بویراحمدیها احساس کردند که نیروهای دولتی به مکان مناسبی کشانده شده‌اند و موقعیت برای وارد ساختن ضربه نهایی مناسب است، حمله را شروع کردند و با وارد آوردن ضربات پی در پی نیروهای دولتی و نیروهای محلی همراه آنها را به شکست کامل کشاندند. تعداد زیادی از آنان را کشتند یا مجروح کردند. تعدادی از آنها نیز در حال فرار از پرتگاههای کوه سقوط کردند و کشته شدند و بقیه موفق شدند خود را به اردو برسانند.^{۵۷} کاوه بیات می‌نویسد:

گذشته از تلفات سنگینی که بر نظامیها وارد آمد، گویا حدود دویست نظامی، از جمله دو نفر سلطان دستگیر شدند و سه عراده توپ نیز به دست شورشیان افتاد. به گفتهٔ یکی از منابع نظامی نبرد سهمگینی بین دو طرف ادامه یافت تا آنجا که مهمات ستون اعزامی تمام شد و چون راه ارتباطی آنها با شیراز قطع گردیده بود باقیماندهٔ ستون به ناچار تسلیم اشرار گردید و فقط شخص مرتیب پورزند به اتفاق سرباز امر بر خود موفق به فرار گردید. بویراحمدیها نیز از غنائم به دست آمده هر آنچه را که قابل حمل بود با خود بردند. چیزهایی را که نیز به کارشان نمی‌آمد، مانند توبها و مسلسل‌های سنگین، از بالای کوه به پایین پرتاب کردند. پس از این شکست سهمناک ته‌ماندهٔ نیروهای دولتی به تل اسپید عقب‌نشینی کردند. به دنبال این شکست، ابوالحسن خان پورزند از سمت فرماندهی تیپ فارس

معزول و محمد شاه بختی به جای او منصوب شد.^{۵۸}

در این عملیات، بویراحمد نیز تعدادی از نیروهای خود را از دست داد. سرانجام سردار فاتح بختیاری میانجی شد و این جنگ به نوعی مصالحه انجامید. سردار فاتح به نمایندگی از دولت به بویراحمدیها اطمینان داد که دولت از اقدام انتقام‌جویانه برای جبران این شکست می‌پرهیزد و متقابلاً بویراحمدیها برای جلب اطمینان دولت از تکرار نشدن قیام ایل مذکور، پذیرفتند که تعدادی از فرزندان سران خود را به عنوان تضمین به دولت بسپارند. افرادی که بدین منظور به دولت تحویل داده شدند عبارتند از:

۱. الله کرم خان برادر سرتیپ خان؛ ۲. حسینقلی خان فرزند امام قلی خان؛
۳. محمدعلی فرزند خونباز قاید گیوی دشت روم؛ ۴. محمدعلی فرزند محمدتقی قاید گیوی دشت روم؛ ۵. خورشید فرزند قباد قاید گیوی سفیدار؛ ۶. کاشید فرزند علیمراد اولاد علی مؤمنی؛ ۷. سیاوش فرزند غلامعلی نگین ناجی؛ ۸. فرامرز فرزند محمدنبی آقایی؛ ۹. باقر فرزند نصرالله آقایی؛ ۱۰. خلیفه زنگوایی؛ ۱۱. سیاوش فرزند جانی جلیل؛ ۱۲. باقر فرزند قلی جلیل؛ ۱۳. منصور فرزند صیفور رضا خونی (باباکانی).^{۵۹}

جنگ سال ۱۳۰۷ علاوه بر پیروزی نظامی برای بویراحمد، فواید دیگری نیز داشت که یکی از آنها به غنیمت گرفتن تسلیحات بسیاری بود که توان رزمی این ایل را به میزان چشمگیری افزایش داد و در نبرد سال ۱۳۰۹ مورد استفاده فراوان قرار گرفت. تأثیر دیگر پیروزی در این جنگ، تقویت روحیه قیام در سایر ایلات بود. قیام ایل قشقایی در سال ۱۳۰۸ متأثر از پیروزی نبرد ۱۳۰۷ بویراحمد بود، زیرا قشقاییها که خود در نبرد سال ۱۳۰۷ نیروهای دولتی را همراهی کردند بر آسیب‌پذیری و ضعف آنها آگاهی یافته بودند. کاوه بیات در این باره می‌نویسد:

در همین ایام بود که مسیح خان فارس‌مدان، توسط مرحوم میرزا علی کازرونی از احرار و دولتمردان فارس، پیکامی به صولت‌الدوله، که در تهران بود، فرستاد و

طی آن پس از شرح مطالب و تعدیات نظامیها، با اشاره به تحولات اخیر، قصد و نیت خود را مبنی بر دست زدن به نوعی حرکت و شورش اعلام داشت.^{۶۰}

بررسی قیام سال ۱۳۰۸ قشقایبها خارج از چهارچوب این نوشته است. اما قشقایبها به رغم اینکه در سال ۱۳۰۷ نیروهای دولتی را در نبرد با بویراحمدیها یاری داده بودند، در جریان قیام سال ۱۳۰۸ خود برضد دولت از بویراحمدیها یاری خواستند. این تقاضای قشقایبها ایل بویراحمد را در برابر تصمیم دشواری قرار داد، زیرا از یک سو به دولت تضمین اخلاقی داده بودند که آرامش را رعایت کنند و به پشتوانه این قول تعدادی از فرزندان خود را در اختیار دولت قرار داده بودند و از سوی دیگر رد کردن تقاضای کمک را خلاف جوانمردی عشایری می‌دانستند. بالاخره سران ایل به تصمیم واحدی نرسیدند. عده‌ای از جمله کی محمدتقی قاید گیوی کدخدای بخشی از دشت روم که فرزندش در اختیار دولت بود، معتقد بود که باید به قولی که به سردار فاتح داده وفا کند و ضمناً جان فرزندش را در مخاطره می‌دید، از این رو جانب نیروهای دولتی را گرفت و به بخشهایی از طایفه کشکولی ساکن در حوالی کاکان پورش برد و آنها را سرکوب کرد. عده‌ای دیگر از جمله کی لهراسب و میرغلام از قشقایبها حمایت و در گردنه شول (بر سر راه شیراز - اردکان) قوای دولتی را که به قصد سرکوبی قشقایبها عازم اردکان بودند، منهدم و ارتباط قوای شاه بختی را با شیراز قطع کردند. در این میان سرتیپ خان سعی می‌کرد به گونه‌ای عمل کند که انجام ایل از هم نباشد. او از یک سو با سکوت در برابر اقدام کی محمدتقی، رضایت او را به دست آورد و از سوی دیگر برای تأیید اقدام کی لهراسب و میرغلام و پاسخ مثبت به تقاضای قشقایبها، بخشی از نیروهای بویراحمد از جمله طایفه آقایی را شخصاً برای اعزام به بیضا بسیج کرد. این نیروها پس از ملاقات با برخی از سران قشقایب و تبادل نظر با آنان تصمیم به مراجعت گرفتند. اما آنان در بازگشت در نزدیکی یکی از روستاهای بیضا به نام «گیون» اطراق کرده و چون آذوقه آنها به اتمام رسیده بود از اهالی روستا آذوقه خواستند، اما به

دلایلی که برای ما روشن نیست، سکنه روستا از دادن آذوقه به آنها امتناع ورزیدند و در نتیجه پیکهای بویراحمدی و افراد روستا درگیر شدند و چند نفر از بویراحمدیها به قتل رسیدند. متعاقب این امر بویراحمدیها به روستا حمله کردند و ضمن مقتول کردن اکثر مردان به غارت آن پرداختند. آنها به غارت روستای گیوان اکتفا نکرده و سایر روستاهای سرراه را نیز غارت کردند و پس از آن به منطقه بویراحمد وارد شدند.^{۶۱}

ماجرای رُهباریک

یکی از شیوه‌های دولتها برای تضعیف ایلات و عشایر و کاهش قدرت سیاسی آنها همواره ایجاد اختلاف میان سران ایلات و تحریک آنان به جنگ با همدیگر بوده است. پس از پیروزی بویراحمدیها در جنگ دورگ مدو، دولت رضاشاه پیش از پیش به فکر تضعیف این ایل افتاد. وی از یک سو اسدخان بابویی را در مقابل آنها تقویت کرد و از سوی دیگر تدبیری اندیشید تا با استفاده از پیشینه رقابت و حسادت میان سران دو بخش علیا و سفلی آن ایل، آنان را به جان هم بیندازد و بدین‌گونه زحمت خود را کم کند. این مأموریت به افسری به نام نایب سلماسی سپرده شد. سلماسی، سرتیپ خان و شکرالله خان را در بهبهان ملاقات کرد. او ابتدا جداگانه با آن دو نفر در مورد موقعیت سیاسی و توان رزمی ایل مذاکره و سپس در جلسه‌ای با حضور هر دو نفر، بخشهایی از سخنان آنان را که به مذاق طرف دیگر خوش نمی‌آمد، اظهار کرد. این فتنه‌انگیزی مؤثر افتاد و منجر به مشاجره میان سرتیپ خان و شکرالله خان شد. هر کدام از دو خان مذکور، بر برتری طوایف زیر مجموعه خود اصرار ورزیدند و تعصب به خرج دادند. سلماسی، که در اجرای مأموریت خود موفق شده بود، پیشنهاد کرد که چون دولت مرکزی برای تنظیم روابط خود با ایلات، نیازمند شناسایی ایلهای برتر است و از طریق گفت و گو امکان اثبات برتری هیچ شاخه‌ای از ایل وجود ندارد، بهتر آن است که در مبارزه‌ای آزمایشی بخش برتر ایل را مشخص کنیم خوانین بویراحمد که قضیه را حائز اهمیت

می‌دیدند و حیثیت سیاسی خود را در گرو آن می‌دانستند؛ با پیشنهاد سلماسی موافقت کردند. بدین‌گونه مقرر شد که طرفین قوای خود را بسیج کنند و آماده اجرای عملیات نظامی بشوند. محل جنگ در منطقه «رهباریک»، میان «چناره» و «دیلگان»، تعیین گردید. جنگ آغاز شد و تعدادی از نیروهای طرفین کشته شدند و نتیجه‌ای هم عاید هیچ‌کدام نگردید.^{۶۲} در مجموع، حادثه فوق از نکات تاریکی است که در تاریخ سیاسی ایل بویراحمد ثبت شده است.

جنگ تنگ تامرادی

از سال ۱۳۰۷ که دولت در جنگ «دورگ مدوه» شکست خورد تا سال ۱۳۰۹، به استثنای حمایت بخشی از نیروهای بویراحمد سردسیر علیا در سال ۱۳۰۸ از فشقاییها، برخورد مستقیمی میان قوای دولتی و ایل بویراحمد به وقوع نپیوست. علت عمده آن بود که دولت به سرکوبی سایر قیامهای عشایری به ویژه در منطقه فارس و بختیاری مشغول بود و در این مدت، فقط تلاش می‌کرد رقابتهای میان سران ایلات را تشدید و خوانین هوادار خود را در مقابل خوانین مخالف خود تقویت کند. در همین زمینه بود که دولت همواره اسد خان باشتی را تقویت می‌کرد، اما پس از اینکه نیروهای سرتیپ خان در سال ۱۳۰۸ از منطقه بیضا بازگشتند، بویراحمدیها فرصت را مغتنم شمردند تا شکایت همسر اسد خان را (که عمه‌زاده خوانین بویراحمد بود) از او، مستمسک قرار دهند و به سرکوبی این مخالف سیاسی خود پردازند. همان‌گونه که در وقایع مربوط به ایل بابویی ذکر شد، سرتیپ خان پس از حمله به باشت، سرانجام در اوایل فروردین ۱۳۰۹ اسد خان را به قتل رساند و بدین‌گونه یکی از حامیان دولت را از میان برداشت. در آن زمان دولت که از سرکوبی سایر عشایر فارغ شده بود، زمینه را برای سرکوبی ایل بویراحمد مناسب دید؛ زیرا نه تنها مسائلی مانند قتل مأموران دولتی (اکرم و حاجی خان ارمنی)، شکست دادن

۶۲. اکبری، همان کتاب، ص ۲۷؛ البته آقای میرزا ابراهیم موسوی در مصاحبه‌ای در ۱۳۷۱/۵/۱۸ اظهار داشت که در مجموع در جنگ رهباریک، برتری بویراحمد علیا اثبات شده است، اما باید گفت که جنگ رهباریک ظاهراً از بنیان کاری عبث و ساده‌لوحانه بوده و بنابراین بازنده و برنده در آن مفهومی نداشته است.

قوای دولتی در جنگ ۱۳۱۷، حمایت از قشقایها در ۱۳۰۸، قتل اسد خان باشتی در ۱۳۰۹، دولت رضاشاه را به این نتیجه رسانده بود که بویراحمد را مخالف و مانعی جدی بر سر راه سیاستهای عشایری دولت تلقی کند، مسائلی مانند قتل اسد خان باشتی و تصرف باشت و تبدیل آن به بخش تابع بویراحمد و همچنین رفتار دسته‌های کوچک بویراحمدی با سایر ایلات منطقه و ایجاد ناامنی عمومی برای آنها، موجب وحشت برخی از ایلات کهگیلویه از روند گسترش قدرت و سلطه جویی بویراحمد گردید. در چنین شرایطی بود که دولت، پس از سرکوبی سایر عشایر، در تابستان ۱۳۰۹ عازم سرکوبی بویراحمد شد. کاوه بیات در این باره می‌نویسد:

در تابستان ۱۳۰۹ امیر لشکر حبیب‌الله خان شیبانی پس از سرکوب و اسکات دیگر نقاط ناآرام فارس، تمام قوای موجود را برای قلع و قمع عشایر بویر احمد و ممسنی بسیج کرد. نیروهای نظامی متمرکز در شیراز عبارت بودند از: الف) فوج پیاده پهلوی به فرماندهی سرهنگ ابراهیم زندیه، تقویت شده با یک گروهان مسلسل سنگین.

ب) فوج پیاده رضاپور به فرماندهی سرهنگ طهماسبی؛ تقویت شده با یک گروهان مسلسل سنگین.

ج) فوج پیاده نادری به فرماندهی سرهنگ معینی؛ تقویت شده با یک گروهان مسلسل سنگین.

د) یک گردان سوار فوج فاتح به فرماندهی سرگرد حسین فاتح

ه) فوج توپخانه کوهستانی؛ که جمعا ۱۶ عراده توپ داشت

و) یک گروهان مهندسی، دو دستگاه زره‌پوش و چهار فروند هواپیما

به علاوه، تعدادی چریک قشقای به سرپرستی ناصر خان قشقای، مرکب از چریکهای کشکولی در معیت الیاس خان، اسفندیارخان، جهانگیرخان و ابوالفتح خان کشکولی و چریکهای فارسمیدان و غیره که حدود پانصد نفر می‌شدند همراه آقای شیبانی بودند. همچنین ستونی به فرماندهی یاور کاظم خان شیبانی همراه با تعدادی از خوانین و سران کازرون، کمارج و خشت از طریق ممسنی و بخشی دیگر از فوج فاتح از سوی آباده بدان صوب در حال پیشروی بودند. گروهی نیز به فرماندهی سرتیپ علی محمد خان بهزادی و

تعدادی چریک از بویراحمد گرمسیر، از طریق بهمان و دوگتبدان [احتمالاً فوج گارد ناصری هم جزو همین عده بوده است] و گروهی دیگر نیز به فرماندهی سرهنگ بهادر بختیاری از سوی اصفهان و از روی پادنا عازم بودند.

نیروی شیپانی در ۱۴ تیرماه ۱۳۰۹ از حومه شیراز به حرکت درآمد. نخست فوج نادری به فرمانده معینی و سپس افواج پهلوی و دو روز بعد رضاپور و به تدریج تمام قوا به اتفاق شیپانی و ستاد او به اردکان وارد شدند و در سینه بریزی واقع در غرب اردکان، اردوی مرکزی را مستقر کردند. از هر فوج نیز یک گردان مأمور شد که در ارتفاعات اطراف موضع بگیرد.^{۶۳}

در آن هنگام که نیروهای دولتی عازم منطقه بویراحمد شده بودند، سرتیپ خان پس از کشتن اسد خان همچنان در منطقه باشت به سر می برد و غلامحسین خان برادر بزرگتر او در سررود به اداره امور بویراحمد علیا می پرداخت. شکرالله خان نیز کلانتری بویراحمد سفلی را به عهده داشت. سران بویراحمد علیا و سفلی به دلیل جنگهای سال ۱۳۰۵، روابط دوستانه ای با هم نداشته و مسئله خونبهای افرادی که در آن جنگها به قتل رسیده بودند هنوز حل و فصل نشده بود؛ اما همین که از حمله قوای دولتی آگاهی یافتند، اختلافات را فراموش کردند و در مقابل دشمن مشترک، متحد و آماده دفاع شدند. سران بویراحمد شورای جنگی تشکیل دادند و با استفاده از تجارب افراد مجرب و خیره به سازماندهی و آرایش نظامی قوای خود پرداختند، بر این اساس: (۱) شکرالله خان و غلامحسین خان به اتفاق کمی لهراسب و میرغلام در رأس قوای بویراحمد علیا و بخشی از قوای بویراحمد سفلی برای مبارزه در جبهه شرقی که رکن اصلی قوای دولتی و چریکهای قشقایی بود، در نظر گرفته شدند؛ (۲) امامقلی خان و سرتیپ خان برای فرماندهی نیروهای ممسنی و نیروهای بویراحمدی مستقر در باشت، برای مبارزه در جبهه جنوبی در نظر گرفته شدند؛ (۳) عبدالله خان، فرزند شکرالله خان، برای مبارزه با قوای دولت و چریکهای بویراحمد گرمسیری همراه آنها در جبهه غربی گمارده شد؛ (۴) طایفه تامرادی و

سایر طوایف بویراحمد سفلی برای مقابله با نیروهای دولتی که از جبهه شمالی و از طریق بختیاری و میمند عازم بویراحمد شده بودند، تعیین شدند.^{۶۴}

در همین ایام که قوای طرفین به حالت آماده‌باش صف‌آرایی کرده بودند، ظاهراً بنا به توصیه خوانین قشقای، روحانیون اردکان از جمله میرزا ابوالحسن خان امام جمعه اردکان، سید محمدعلی معین‌الاسلام اردکانی و سید عطاءالله انوار (برادرزاده سید یعقوب انوار) دست به میانجی‌گری زدند تا شاید بتوانند از بروز جنگ جلوگیری کنند و موضوع را با مسالمت خاتمه دهند، اما ظاهراً هیچ یک از طرفین انعطافی از خود نشان نداد.^{۶۵} به درستی روشن نیست که خوانین قشقای چنین کردند تا برای خوش‌خدمتی بویراحمد را بدون جنگ و خونریزی تسلیم نیروهای دولتی کنند و از آنان امتیازی بگیرند و یا اینکه می‌خواستند با تظاهر به همدلی با بویراحمدیها، همه رشته‌های پیوند را با آنان قطع نکنند تا در صورت نیاز در آینده بتوانند همانند گذشته به پشتیبانی آنان متکی باشند؛ زیرا قشقایها علاوه بر تشویق روحانیون اردکان به میانجی‌گری، محرمانه به بویراحمدیها پیغام دادند و آنان را از وضع قوا و مهمات نیروهای دولتی و عواقب وخیم بروز جنگ، مطلع کردند. این کار، هم می‌تواند به قصد تضعیف روحیه بویراحمد و تشویق آنان به تسلیم باشد و هم به معنای نوعی خیرخواهی و همدلی به منظور ایجاد آمادگی و مقاومت بیشتر در نیروهای بویراحمد تلقی شود. البته قرائن تاریخی فرض اول را بیشتر تأیید می‌کند.

به هر حال نبرد میان قوای دولتی و ایل بویراحمد سردسیر اجتناب‌ناپذیر شد. نیروهای تحت فرماندهی سرهنگ بهادر بختیاری، که از ناحیه پادنا و میمند حمله را شروع کرده بودند، با مقاومت دلیرانه تمارادیه‌ها و سایر طوایف بویراحمد سفلی روبرو و با تحمل تلفات ناگزیر از عقب‌نشینی شدند. نیروهای امام‌قلی خان مانع از پیشروی نیروهای دولتی از ناحیه جنوب شرقی بویراحمد شدند و آنان به سوی کازرون عقب نشستند. نیروهای تحت فرماندهی عبدالله خان توانستند در منطقه علمدار کوه خاتیز قوای دولتی را سرکوب و پس از وارد آوردن تلفات سنگین، آنان

۶۵. بیات، همان کتاب، ص ۹۴.

۶۴. برگرفته از مصاحبه مرحوم میرزا نصراف جهان‌بین.

را و ادار به عقب‌نشینی به سوی بهبهان کنند. اما آن بخش از قوای دولتی که از طریق دوگنبدان عازم باشت شده بودند، باشت را از تصرف سرتیپ خان خارج کردند و او ناگزیر از ترک این منطقه شد. شکست سرتیپ خان بدین دلیل بود که تعداد بویراحمدهای همراه او اندک بود و او پایگاه لازم را در میان افراد ایمل بابویی نداشت و آنان نه تنها در برابر قوای دولتی از او حمایت نکردند، شاید حتی الامکان نیروهای دولتی را نیز یاری داده باشند.

جبهه اصلی جنگ، جبهه شرقی آن بود. فرماندهی عملیات این جبهه به کی لهراسب سپرده شد تا او به اتفاق سایر افراد مجرب، برنامه حمله را طراحی کند. منطقه عملیات شناسایی شد و هر بخش از آن به قبیله‌ای واگذار شد و سرانجام در شب ۲۶ تیرماه به اردوی دولتی شبیخون زدند. بویراحمدها از تمام خطوط استحفاظی نیروهای دولتی عبور و به قلب اردو نفوذ کردند، اما استفاده قوای دولتی از نوراکن که برای بویراحمدها پدیده‌ای ناشناخته و پیش‌بینی نشده بود موجب شد که پیروزی چشمگیری کسب نکنند. در این عملیات سروان سپانلو و تعدادی درجه‌دار و سرباز دولتی کشته شدند. از بویراحمدها نیز حدود ۹ نفر کشته^{۶۶} و تعدادی زخمی شدند. آنان تعداد کمی اسلحه از قوای دولتی به غنیمت گرفتند، اما در نهایت مجبور به عقب‌نشینی شدند. صبح روز بعد بخشی از سواره‌نظام به فرماندهی ابراهیم زندیه تا حدود گمهر به تعقیب بویراحمدها پرداختند، اما بدون هیچ‌گونه درگیری به اردو بازگشتند. چند روزی حالت نه جنگ و نه صلح وجود داشت تا اینکه در اوایل مردادماه نیروهای دولتی پیشروی به سوی منطقه بویراحمد را شروع کردند. در این مرحله از جنگ چریکهای قشغایی، به ریاست ناصرخان پسر صولت‌الدوله قشغایی، به حمایت از قوای دولتی در عملیات مشارکت کردند. خبر تهاجم قوای دولتی، به بویراحمدها رسید. آنان با توجه به سوء سابقه قوای دولتی و اشتها آنان به تجاوز به نوامیس مردم، برای جلوگیری از این گونه حوادث و یا حداقل ایجاد تأخیر در ورود آنان به منطقه، به پیشواز قوای

۶۶. ملا کائید قاید گوری، آقا محمد خان آقای، آقا محمدکریم آقای، حسن بوابی، میر عیسی مختاری، محمود عودلایی (عبداللهی) از جمله بویراحمدهایی هستند که در این عملیات به قتل رسیدند.

دولتی رفتند و در ناحیه کمهر و کاکان با آنان به نبرد پرداختند. بویراحمدیها بدین منظور به این نبرد دست زدند که خانواده‌های آنان فرصت ترک منطقه را پیدا کنند و از تجاوز قوای دولتی مصون بمانند. همزمان با عملیات مذکور خانواده‌های بویراحمدی کلیه منازل را تخریب کردند و به آتش کشیدند تا نظامیان نتوانند از آنها استفاده کنند و خود به کوههای اطراف پناه بردند. نیروهای دولتی بویراحمدیها را به عقب راندند و از کمهر گذشته و به سوی منطقه بویراحمد پیشروی کردند. در این زمان بویراحمدیها با قوای بیشتری آماده دفاع بودند و در ناحیه "باباحسن" و "سنگ و منگ" در کمین نشستند. اما با وجود این، چون فشقایبها قوای دولتی را در شناسایی راههای فرعی منطقه یاری دادند و بویراحمدیها این موضوع را پیش بینی نکرده و فقط به مسیر اصلی قوای دولتی توجه کرده بودند، به رغم اینکه در طول یک شبانه‌روز نبرد، تلفات سنگینی به قوای دولتی وارد کرده بودند، ناگهان خود را در محاصره آنها که از مسیرهای فرعی حرکت می‌کردند یافتند و بدین‌گونه شکست خوردند و به سوی کوههای اطراف دشت روم و سفیدار عقب نشستند. نیروهای دولتی وارد منطقه‌ای که محل کنونی شهر یاسوج است شدند و دو سه روز در این منطقه توقف کردند تا ضمن تجدید قوا، اجساد کشته‌شدگان خود را دفن کنند. پس از آن، نظامیان که تصمیم گرفته بودند همچنان به تعقیب بویراحمدیها پردازند، در منطقه دشت روم مورد حمله شاه کرم داماد کی لهراسب واقع شدند. او با تعداد معدودی تفنگچی، قوای دولتی را چنان به استیصال کشاند که از فرط پریشانی به روی همدیگر آتش می‌گشودند.

از این تاریخ سایر نیروهای بویراحمدی از قبیل نیروهای عبدالله خان، سرنیپ خان، امام‌قلی خان ممسنی و تامرادیها که در دیگر جبهه‌ها مأموریت خود را به انجام رسانده بودند، یکی پس از دیگری به نیروهای جبهه شرقی که تحت فرماندهی شکرالله خان و غلامحسین خان بودند، پیوستند. اکنون همه سران و جنگاوران بویراحمدی در کنار هم بودند و می‌توانستند به سهولت به تبادل نظر پردازند. آنان که بدین نتیجه رسیده بودند که قوای دولتی مصمم‌اند تا نابودی کامل آنها دست از حمله برندارند به دنبال چاره‌ای اساسی بودند و به همین منظور

تصمیم گرفتند با حمله و گریز، قوای دولتی را به «تنگ تامرادی» بکشانند و در آنجا ضربهٔ اساسی را بر آنها وارد کنند. با چنین قصدی، بویراحمدیها ظاهراً به طرف ارتفاعات فرار کردند و قوای دولتی هم در تعقیب آنها به سوی تنگ تامرادی روانه شد. چریکهای قشقایی، برخلاف منطقهٔ سنگ و منگ، با منطقهٔ تنگ تامرادی آشنایی نداشتند و نتوانستند نظامیان را درست راهنمایی کنند. با وجود این در مجموع ورود به تنگ را صلاح نمی‌دانستند، ولی سرلشکر شیبانی که مأمور سرکوبی و قلع و قمع کامل بویراحمدیها بود، اصرار داشت که وارد تنگ شود.

در سحرگاه ۳ مرداد^{۶۷} ۱۳۰۹ نیروهای نظامی با وظایفی که در ذیل می‌آید وارد تنگ تامرادی شدند؛ الف) گردان اول هنگ رضاپور مأمور اشغال ارتفاعات شرقی تنگ و تأمین جناح راست؛ ب) گردان اول هنگ پهلوی مأمور اشغال ارتفاعات غربی تنگ و تأمین جناح چپ؛ ج) هنگ نادری به فرماندهی سرهنگ احمد معینی مأمور حفظ عقبهٔ عمده قوا؛ د) یک گروهان سرباز و هشت تفنگچی قشقایی به فرماندهی سروان نظام‌الدین دیبا مأمور حفاظت تدارکات و بنهٔ ستون ... فرماندهی این گروه پیشقراول را سرهنگ معینی به عهده داشت.

عشایر بویراحمد که به خوبی در مواضع مرتفع اطراف تنگ جای گرفته بودند هنگامی ستون مزبور را زیر آتش گرفتند که ستون به مقدار قابل ملاحظه‌ای به درون تنگ پیشروی کرده بود و تقریباً راه پس و پیش نداشت. از حوالی ظهر به بعد بر شدت تیراندازی عشایر افزوده شد و تلفات افراد نظامی فزونی گرفت. سرهنگ معینی هم از ناحیهٔ گوش مجروح شد. در طول شب سرگرد محمد افشار فرمانده گردان اول فوج رضاپور، که قصد داشت با تعدادی سرباز بر ارتفاعات سمت راست تنگ تسلط یابد و حملات بویراحمدیها را دفع کند، با مقاومت ملالوی بویراحمدی و افرادش روبه‌رو شد و در محاصرهٔ آنان قرار گرفت. شدت درگیری به حدی بود که فقط تنی چند از افراد نظامی توانستند از آن مهلکه جان سالم به در برند. در این نبرد سرگرد افشار نیز از ناحیهٔ شکم مجروح شد و با طناب به پایین تنگ فرستاده شد اما بعد از چندی درگذشت. صبح روز بعد جنگ با شدت هر چه تمامتر

۶۷. در نوشته آقای بیات ۱۳ مرداد نوشته شده است. به نظر می‌رسد ۳ مرداد صحیح باشد.

ادامه یافت. تلاش سرهنگ ابراهیم زندیه، که در رأس گردانی قصد داشت از خط محاصرهٔ عشایر بگذرد و به کمک نیروهای جلودار برود، با شکست روبه رو شد و خود نیز به محاصره درآمد.

در این مرحله از عملیات قوای نظامی پهلودار، در هر دو جناح چپ و راست تقریباً به کلی نابود شد. اصل ستون نظامی نیز پس از آنکه شکرالله خان و افرادش از پشت مدخل تنگ را بستند، در محاصرهٔ کامل قرار گرفتند. تنها وسیلهٔ ارتباطی شیبانی با مرکز دو دستگاه بیسیم بود که یکی با مرکز ستاد نیروهای جنوب در شیراز مرتبط بود و دیگری مستقیماً با کاخ سلطنتی رضاشاه در تهران.

چشمه سارها که در معرض آتش دقیق عشایر قرار داشتند پوشیده از جسد افراد نظامی بود. گرما و تشنگی نیز بر دیگر مشکلات موجود افزوده بود. در این جنگ نیز لهراسب و محدود افرادش رکن اساسی نبرد را تشکیل می دادند. وی با آتش زدن درختها و بوته های تنگ، در پناه دود حاصله، اکثر نقاط دره را زیر آتش خود داشت، بویراحمدیها گذشته از تیراندازی از مواضع مسلط بر صحنهٔ نبرد، با پرتاب و غلطاندن سنگهای بزرگ به عمق دره بر نیروهای نظامی تلفات بسیار وارد کردند و وحشت شدیدی آفریدند.^{۶۸}

در ادامهٔ نبرد بیسیم چی مجروح شد و بیسیم آسیب دید. بدین گونه ارتباط مستمر قوای دولتی یا رضاشاه قطع شد. در این شرایط نابودی و انهدام کامل قوای دولتی حتمی بود، زیرا در محاصرهٔ کامل قرار داشتند و قادر به نجات خویش نبودند و با قطع بیسیم، دولت مرکزی و ستاد نیروهای جنوب هم از سرنوشتشان بی اطلاع مانده بودند و بر فرض اطلاع هم نمی توانستند، کمک مؤثری به آنان بکنند، زیرا با توجه به محدود بودن امکانات ارتباطی در آن زمان، قبل از رسیدن کمک، بویراحمدیها آنان را منهدم می کردند. البته قوای دولتی در جریان نبرد از همهٔ امکانات نظامی زمینی و هوایی اعم از مسلسل و توپ و هواپیماهای جنگی استفاده کردند، اما با این همه نه تنها موفق به سرکوب بویراحمد نشدند بلکه خود در معرض انهدام قرار گرفتند.

۶۸. بیات، همان کتاب، صص ۹۵-۹۷.

نتیجه جنگ تنگ تامرادی برای رضاشاه سرنوشت‌ساز بود و به پیروزی بر یک ایل یا شکست از آن محدود نمی‌شد. به گفته یکی از نظامیان:

تنها مسئله شکست یا پیروزی نیرو در این عملیات نبود، بلکه تمام ایلات و عشایر قشقایی و بختیاری و سایر طوایف جنوب منتظر نتیجه جنگ تنگ تامرادی و خلع سلاح بویراحمد بودند. هر آینه نیروی زیر امر سرلشکر شیبانی در تنگ تامرادی خلع سلاح و مضمحل می‌شدند وضع مملکت به صورت دیگری در می‌آمد که حاجت به توصیف برای اهل فن و صاحب‌نظران نیست.^{۶۹}

باتوجه به اهمیت موضوع بود که رضاشاه از هنگام قطع بیسیم آرامش خود را از دست داد و آن شب را نخوابید و تا صبح قدم می‌زد و بدون وقفه سیگار می‌کشید. پس از اینکه بیسیم تعمیر شد و قوای دولتی توانستند بعد از وقفه پیش آمده نخستین گزارش را از وضعیت خود به اطلاع رضاشاه برسانند، پاسخ او چنین بود: شب گذشته بدترین شبهای زندگی من بود. سعی کنید تکرار نشود دستور دادم با اعزام دو گردان از لشکر اول و دوم مرکز جای تلفات پر شود. اگر تا چند ساعت دیگر از وضع نیرو بی‌خبر می‌مانم خودم حرکت می‌کردم.^{۷۰}

او همچنین دستور داد به‌طور هم‌زمان در مرکز و در تنگ تامرادی شورای جنگی تشکیل شود و باتوجه به وضعیت پیش آمده، درباره نحوه خروج از تنگ و رهایی از مهلکه مشورت و تصمیم نهایی را اجرا کنند.

در تمام این مدت، قوای دولتی همچنان زیر آتش نیروهای بویراحمدی قرار داشتند و انهدام کامل آنها قطعی‌تر می‌شد. آنان حتی پرچم سفید برافراشتند و با نواختن طبل مخصوص تقاضای آتش‌بس کردند، اما بویراحمدیها که با این علائم اختصاصی نظامیان آشنا نبودند، به‌ویژه طبل نواختن آنها را به معنای طبل جنگی تلقی می‌کردند و بدین سبب بر شدت آتش خود می‌افزودند. در چنین شرایطی بود

۶۹. مهنامه ژاندارمری، شماره ۲۰، (به نقل از: اکبری، همان کتاب، ص ۹۲).

۷۰. همان جا.

که پیام رضاشاه برای رهایی از مهلکه دریافت شد و فرماندهان تنها چاره کار را استفاده از سران قشقایی حاضر در قشون (ناصرخان) برای میانجی‌گری دیدند. مواضع سیاسی قشقاییها همواره صرفاً بر پایه مصالح ایلی خود و یا به عبارتی بر پایه منافع شخصی سران ایل بوده است. بنابراین نفع دولت مرکزی یا ایل بویراحمدی به حال آنان تفاوتی نداشت و حاضر بودند در فرصت مناسب به هر کدام از طرفین کمک کنند و امتیازی بگیرند؛ به همین دلیل از یک سو قشون دولتی را برای سرکوبی بویراحمد راهنمایی و یاری و از سوی دیگر بویراحمدیها را از مسائل اهداف قوای دولتی مطلع می‌کردند. به هر حال قشقاییها که با ارسال برخی پیامها و اطلاعات درباره قوای دولتی برای سران بویراحمد تظاهر به خیرخواهی می‌کردند. با این‌گونه اقدامات خود این امکان را باقی گذاشته بودند که در شرایطی بتوانند در مقام میانجی ایفای نقش کنند.

در زمانی که قوای دولتی در شرایط استیصال و انهدام کامل قرار گرفته بودند، شرایط برای ایفای نقش قشقاییها مهیا بود، ناصرخان قشقایی برای سران بویراحمد پیام فرستاد و خواهان آتش بس و اجازه خروج قوای دولتی از تنگ تامرادی شد. خوانین بویراحمد، سران طوایف آقایی، فاید گیوی، جلیل، تامرادی و دیگران را برای بررسی این موضوع به مشورت طلبیدند. فردای آن روز پیام دوم ناصرخان رسید و برخاسته دیروز تأکید کرد. خوانین و سران طوایف بویراحمد بدین نتیجه رسیدند که نظر موافق کی لهراسب^{۷۱} را که در آن هنگام در جبهه نبرد مشغول بود، جلب کرده و با خواسته ناصرخان قشقایی و قوای دولتی موافقت کنند.

کی لهراسب را از جبهه فراخواندند و موضوع را با او در میان گذاشتند، اما او شدیداً مخالفت کرد و مخالفت خود را بدین‌گونه ابراز داشت که با نوک پا دیگهای برنج و گوشت را واژگون کرد و چند دانه بلوط از جیب خود بیرون آورد و پیش روی خوانین ریخت و خطاب به آنان سخنانی بدین مضمون بر زبان آورد:

۷۱. درباره حماسه آفرینی‌های کی لهراسب اشعار زیادی به زبان محلی سروده شده که نقل آنها در این نوشته مقدور نیست. در اینجا برای نمونه یک بیت را ذکر می‌کنیم:

بیراحمد بادم کینین بیشتر سر تنگ
کن دیدن بچه لری بن شاه کنه جنگ

امیرلشکر و سربازانش دارند نفسهای آخر را می‌کشند. می‌خواهید بگذارید مفت از دست بروند و خودتان اینجا بنشینید و پلو بخورید؟ من شبانه‌روز با چند دانه بلوط می‌سازم و به نبرد ادامه می‌دهم.

سرتیپ خان به کی لهراسب جوابی بدین مضمون داد که اکثر قوای دولتی سرباز و بچه دهات و عشایر هستند. آنها به میل و رضای خود به جنگ با ما نیامده و اکنون هم پرچم سفید صلح برافراشته‌اند و کشتن چنین افرادی مورد رضای خداوند نیست. کی لهراسب که قانع نشده بود گفت؛ قوای دولتی بی‌دلیل به ما پورش آوردند و مردم و خانواده‌های ما را آواره کردند و محل و منطقه ما را به آتش کشیدند. امیرلشکر تصمیم به نابودی ایل بویراحمد داشت، ما هر چه از جنگ اجتناب کردیم آنان دست‌بردار نشدند. حالا که در جنگ ما گرفتار شده و راه‌گریزی ندارد مهربان شده و راه عبور می‌خواهد؟ من زیر بار نمی‌روم و به تنهایی تا آخرین نفس با آنها می‌جنگم. زیرا آنان سوءنیت دارند اگر گذاشتیم بروند، بار دیگر تجدید قوا می‌کنند و با قوای بیشتر بر می‌گردند و تا همه ما را نابود نکنند قانع نمی‌شوند. سرتیپ خان و شکرالله خان دوباره زبان به نصیحت کی لهراسب گشودند و از اجساد فراوان نظامیان کشته شده و بوی تعفن آنها و خطر آلودگی محیط گفتند و همچنین درخواست ناصرخان قشقایی را خاطر نشان کردند و رحم نکردن به افراد گرفتار را خلاف جوانمردی عشایری شمردند. کی لهراسب با آزاد کردن قشقایبها و دادن اجازه خروج آنها از تنگ موافقت کرد، اما اصرار داشت که قوای دولتی در تنگ بمانند و کلاً منهدم شوند. در نهایت خوانین موفق شدند وی را به خروج قشقایبها و قوای دولتی از تنگ راضی کنند.

بدین‌گونه به ناصرخان قشقایی اطلاع دادند که کلیه نیروهای تحت محاصره مجازند از تنگ خارج شوند. بویراحمدیها راه خروجی مجاز برای آنها تعیین و تأکید کردند که از سمت جنوب شرقی تنگ به طرف آب اسپید و کَلِ حسینک و از آنجا به سوی فهلیان حرکت کنند.^{۷۲} قوای دولتی ناباورانه به این موضوع می‌نگریستند و

۷۲. شایان ذکر است که در مورد نحوه خروج قوای دولتی از تنگ نامرادی روایت‌های دیگری نیز شده که با

می‌بنداشتند که بویراحمدیها با تظاهر به اجازه خروج از تنگ، دام دیگری برای آنها گسترده‌اند. از این رو هنگام خروج سعی می‌کردند با کمال استتار اقدام و جوانب احتیاط را رعایت کنند. آنان هنگام حرکت چادرهای خود را برافراشته نگاه داشتند و آن شب بر خلاف سایر شبها آتش روشن کردند، سم اسب و فاطرها را با نمک و پتو پوشاندند و دهان آنان را بستند تا هنگام حرکت حتی صدای آنها شنیده نشود. غافل از اینکه بویراحمدیها به آنها نزدیک بودند. و در اطراف مسیر حرکت اردو کمین کرده و متوجه بودند که می‌باید نظامیان پس از خروج از تنگ قصد حمله به آنها را کنند. به هر حال بویراحمدیها بنابه ضرب‌المثل «مرد را به قول می‌بندند و خر را به پاه» به قولی که داده بودند، پای‌بند ماندند و بدین‌گونه نظامیان پس از حدود ده روز محاصره و تحمل تلفات بسیار (به اعتراف خود نظامیان ۸۰۰ نفر، ولی به گفته مطلعین و شاهدان چند برابر این تعداد) در تاریخ ۱۲ مرداد ۱۳۰۹ از تنگ نامرادی خارج و به منطقه ممسنی وارد شدند. جنگ عملاً پایان یافت، قوای دولتی به شیراز مراجعت کردند و امام‌قلی خان به ممسنی، شکرالله خان به بویراحمد سفلی و سرتیپ خان و غلامحسین خان به بویراحمد علیا بازگشتند. سرتیپ خان و غلامحسین به اتفاق کی‌لهراسب در محلی به نام گل زردون در بویراحمد علیا اقامت گزیدند.

پایان رسمی جنگ با حضور سرداراسعد بختیاری وزیر جنگ رضاشاه انجام گرفت. سرداراسعد که تعداد زیادی سوار بختیاری او را همراهی می‌کردند به دستور رضاشاه عازم منطقه بویراحمد شد تا با سران این ایل مذاکره کند. وی هنگام عزیمت به منطقه بویراحمد در حوالی سمیرم با صولت‌الدوله قشقایی (که پسرش

→ واقعبیت تطبیق نمی‌کند؛ از جمله این روایتها، روایت کاوه بیات است بدین مضمون که عشایر پس از پیروزیهای اولیه به جمع‌آوری قنایم مشغول شدند و قوای دولتی در این میان توانستند از مهلکه نجات یابند. روایت دیگر مهنامه زندانمری است که خلاصه آن چنین است که قوای دولتی بدون جلب رضایت بویراحمدیها و با اتخاذ تدابیر ویژه توانستند حلقه محاصره را بشکنند و از تنگ خارج شوند. همان‌گونه که گفته شد هیچ کدام از این دو روایت بیانگر حقیقت واقعه نیستند. به ویژه روایت دوم که از زبان مأمور دولت رضاخان نوشته شده است. برای اطلاع بیشتر رک: بیات، همان کتاب، ص ۹۸؛ مهنامه زندانمری، شماره‌های ۱۹ و ۲۰، سال ۱۳۲۹.

ناصرخان قشون دولتی را در سرکوبی بویراحمد همراهی می‌کرد) ملاقات کرد و گویا در این ملاقات صولت‌الدوله موضوع اتحاد عالی ایلات و پایان دادن به حکومت رضاشاه را با وی در میان گذاشت. طرح صولت‌الدوله بدین‌گونه بود که قدرت مرکزی میان بختیاری و فشقایی تقسیم شود و بقیه ایلات کشور در قلمرو ایلیشان به حال خود گذاشته شوند. اما سرداراسعد آن طرح را موفقیت‌آمیز ندانست و عازم بویراحمد شد. او در منطقه دیلگان مستقر شد و با اعزام پیکه‌هایی سران بویراحمد و امام‌قلی خان ممسنی را به حضور طلبید. امام‌قلی خان و شکرالله خان به دعوت وی پاسخ مثبت دادند و در دیلگان حاضر شدند و پس از مذاکره با سرداراسعد به این موافقت رسیدند که از مبارزه با دولت اجتناب کنند و متقابلاً سرداراسعد به نیابت از رضاشاه به آنان تأمین بدهد. سرداراسعد از آنان خواست که همراه وی به تهران روند و پس از استقرار آرامش کامل به منطقه بازگردند. بنابراین شکرالله خان و امام‌قلی خان در اواخر مرداد ۱۳۰۹ عازم تهران شدند.

اما سرتیپ خان و غلامحسین خان به دلیل مخالفت کی‌لهراسب نتوانستند به دعوت سرداراسعد پاسخ مثبت بدهند. در اواخر مرداد ۱۳۰۹ مجدداً سرداراسعد نامه‌ای برای سرتیپ خان و غلامحسین خان نوشت که مفاد آن را شکرالله خان و امام‌قلی خان هم گواهی و امضا کرده بودند. آنان به ویژه به امضای امام‌قلی خان اعتماد کردند و تصمیم گرفتند بدون اطلاع کی‌لهراسب به تقاضای سرداراسعد پاسخ مثبت دهند و تأمین بگیرند، زیرا از یک سو با توجه به موقعیت دولتی سرداراسعد و پیوند خویشاوندی او با اهل بویراحمد برایش احترام قائل بودند و از سوی دیگر با توجه به اعلام موافقت شکرالله خان، پاسخ منفی دادن به دعوت سرداراسعد را به دلایل متعدد سیاسی به صلاح خود نمی‌دانستند. اما تصادفاً پیک حامل نامه پاسخ مثبت آنها به کی‌لهراسب برمی‌خورد و مورد بازجویی او فرار می‌گیرد و به رغم تلاش در استتار مأموریت و نامه همراه، کی‌لهراسب ضمن بازرسی بدنی او به نامه خوانین مذکور دست می‌یابد و از ماجرا مطلع می‌شود و خشمگینانه به حضور سرتیپ خان و غلامحسین خان می‌رسد. چهره خشمگین او موجب

می شود سکوت سنگینی بر حضار حکمفرما شود، اما کی لهراسب خود سکوت را می شکند و خطاب به خوانین می گوید:

کی خواستید تأمین بگیرید و به دولت حاضر شوید و من راه شما را بستم و نگذاشتم بروید که حالا دزدکی (محرمانه) قاصد پرانی کرده و تقاضای تأمین می کنید؟ شب و روز من در این کوهها آواره و سرگردان با مار و عقرب و سایر درندگان مبارزه می کنم و با خوردن چند دانه بلوط تلخ برای آسایش و راحتی شما به سر برده و می سازم، آن وقت شما این طور عمل می کنید؟ من اگر به خاطر راحتی و حفظ حیثیت شما و مردم بویراحمد نبودم، منزل داشتم که زن و بچه ام را آنجا برده و به راحتی مشغول زندگی می شدند و خود روزی که با نیروهای دولتی نبرد نمی کرده و شبیخون نمی زدم آن شب و روز را خدا نیافریده بود...^{۷۳}

خوانین که متوجه شده بودند کی لهراسب از روابط پنهانی آنها با سردار اسعد مطلع شده پاسخی برای او نداشتند. کی لهراسب با حالت فخر جلسه را ترک و اعلام کرد که از کنار آنها کوچ خواهد کرد و آنها را به حال خود خواهد گذاشت. فردای آن روز آبادی لهراسب کوچ کرد. خوانین هر اقدامی کردند موفق به بازگرداندن او نشدند تا اینکه متوسل به آقا حبیب الله آقا علی رضایی، برادر آقا فرج که حدود چند سال قبل به دست کی لهراسب و میر غلام به قتل رسیده بود، شدند. آقا حبیب الله به خواهش خوانین و با توجه به اهمیت موضوع حاضر شد که با قاتل برادر خود روبرو و از او خواهش کند تا از تصمیم خود منصرف شود. کی لهراسب همین که متوجه شد آقا حبیب الله از خون برادر خود چشم پوشی کرده و به سوی او می آید، سواره به طرف او رفت و در فاصله چند متری از اسب پیاده شد و نزد آقا حبیب الله رفت و دست او را بوسید و خواهش او را اجابت کرد و از تصمیم خود منصرف شد.^{۷۴} بدین گونه خوانین نتوانستند با سردار اسعد ملاقات کنند و تا اوایل مهر ۱۳۰۹ به اتفاق کی لهراسب در همان محل گل زردون سکونت کردند و با سرد شدن هوا، برای سپری کردن زمستان، عازم «دهنوه» در شرق یاسوج کنونی شدند و کی لهراسب

عازم منطقهٔ ممسنی شده و در نواحی «گل باباکان» و «پرین» سکونت گزید. در اوایل اسفند ۱۳۰۹ کی لهراسب مقداری قند و چای برای سرتیپ خان هدیه فرستاد و طی نامه‌ای همراه آن از او دعوت کرد که به منطقهٔ پرین برود. سرتیپ خان عازم پرین شد. کی لهراسب به او اطلاع داد که دولت مقدار زیادی غله در چندین انبار آن منطقه احتکار کرده و، با توجه به گرسنگی و فقر عمومی مردم، لازم است که انبارها را تصرف و غلات آن را بین مردم توزیع کنند. ضمناً به خان گفت که چند نفر امنیه در این منطقه هستند که تاکنون مزاحمتی برای ما ایجاد نکرده‌اند و ما هم مزاحم آنان نشده‌ایم. اما در همان ایام، امنیه‌های مذکور گزارش حضور سرتیپ خان و مذاکرات او را با کی لهراسب به مقامهای مافوق دادند. مقامهای دولتی نیروهای مستقر در کازرون و فهلیان را همراه با چریکهای بکش و جاوید و دشمن زباری ممسنی برای سرکوبی سرتیپ خان و کی لهراسب عازم منطقه کردند و این نیروها در منطقه «کوپن» مستقر شدند. سرتیپ خان و کی لهراسب از قشون‌کشی دولت مطلع و دو نفر را مأمور کردند تا از بلندبهای مشرف بر کوپن نقل و انتقالات نظامیان را زیر نظر بگیرند و نتیجه را اطلاع دهند. آن دو نفر مأموریت یافتند که اگر قشون دولتی عازم دو گنبدان و بهبهان شدند بدون هیچ‌گونه واکنشی بازگردند ولی اگر قشون به طرف پرین حرکت کردند با شلیک دو یا سه گلوله به طرف پرین، خان را مطلع کنند. پس از اعزام مأموران، سرتیپ خان و کی لهراسب و حدود ۵۰ نفر تفنگچیانی که حضور داشتند به بررسی حملهٔ احتمالی قوای دولتی پرداختند. دو دیدگاه در این باره وجود داشت. سرتیپ خان معتقد بود که با توجه به آماده نبودن و نداشتن نیروی رزمی و آذوقه و مهمات کافی در دسترس، و متقابلاً آمادگی و تسلیحات قوای دولتی، بهتر آن است که بی مقاومت منطقه را ترک کنند. اما کی لهراسب معتقد بود که مقاومت نکردن به مفهوم فرار از صحنهٔ جنگ و برای آنها ننگ است و بنابراین لازم است نه تنها در برابر این قشون بلکه در برابر چندین لشکر هم مقاومت کنند. وی موفق شد نظر خود را به جمع بقبولاند و بدین‌گونه تصمیم به مقاومت گرفته شد. سحرگاه روز بعد صدای شلیک گلوله‌های مأموران اعزامی، حرکت قوای دولتی را به سوی پرین خبر داد.

پس از مشورتهای لازم محل رزم تعیین و مسئولیت افراد در صحنه رزم مشخص شد و نیروها در نقاط تعیین شده مستقر شدند. سرتیپ خان به همراه چند نفر در قلعه‌ای که مشرف بر پرین بود اسکان یافت. قوای دولتی و چریکهای همراه آنها نیز به دو دسته تقسیم شدند. یک دسته از آنها مستقیماً به سوی پرین و دسته دیگر از طرف ضلع غربی دورگ مدو به سوی پشت پرین حرکت کردند، به گونه‌ای که در صورت موفقیت منطقه پرین و جنگجویان بویراحمدی را به محاصره درآورند. مدتی بعد نخستین توپ نظامیان به نزدیکی قلعه‌ای که سرتیپ خان در آن بود، اصابت کرد. کی لهراسب دریافت که این شلیک به منظور تعیین گرا (درجه) و هدف قرار دادن قلعه است و بلافاصله پیام فرستاد که سرتیپ خان قلعه را ترک کند. لحظاتی پس از آنکه سرتیپ خان قلعه را ترک کرد گلوله‌های بعدی توپ ساختمان قلعه را فرو ریخت و پیاده نظام زیر آتش توپخانه، پیشروی کرد. هنگامی که قوای دولتی در تیررس قرار گرفتند، تیراندازی کی لهراسب شروع شد و دهها نفر از آنان را از پای درآورد. در گرماگرم نبرد کی لهراسب متوجه تیری شد که از سوی تیراندازان خودی و از پشت سر به نزدیکی سنگر او اصابت کرد. او روی را به عقب گرداند تا ببیند این تیر را چه کسی و چگونه شلیک کرده است که ناگاه تیر دوم از همان ناحیه شلیک شد و به مغز او اصابت کرد و او را از پای درآورد.^{۷۵} بدین‌گونه در اواخر اسفند ۱۳۰۹، قهرمانی از پای درآمد که نام و یاد او لرزه بر اندام قوای دولتی می‌انداخت و به اعتراف دشمن، ترس برای او مفهومی نداشته و واژه تسلیم را نمی‌شناخت.

با مرگ کی لهراسب جنگ به نفع قوای دولتی پایان یافت. نظامیان افراد مطلع را بر سر جنازه کی لهراسب آوردند و پس از اینکه مطمئن شدند که مقتول همان کی لهراسب معروف است. به جشن و شادمانی پرداختند و بلافاصله خبر را به

۷۵. قائل کی لهراسب، خداکرم فرزند کی میراحمد قاید گیوی، از هم‌زمان و معتمدان او بود که به دلیل کدورتی که باطناً از کی لهراسب داشت به قتل او اقدام کرد. برخی نیز گفته‌اند که یکی از سربازان مجروح و نیمه‌جان قوای دولتی موفق شد که کی لهراسب را به قتل برساند ولی این روایت مورد قبول مطلعان واقع نشد، زیرا اصولاً سربازان دولتی نتوانستند به کی لهراسب نزدیک شوند تا قادر به چنین اقدامی باشند.

تهران ارسال کردند. سردار اسعد با توجه به اهمیت موضوع به محض دریافت خبر، رضاشاه را مطلع کرد. نظامیان جنازه کی لهراسب را به درون چاهی افکندند. سرتیپ خان به اتفاق چند نفر موفق شد به منطقه کوشک ممسنی بگریزد و در منزل یکی از کدخدایان آنجا میهمان شوند و شب را در آنجا بگذرانند، اما سحرگاه به او اطلاع دادند که کدخدای میزبان تصمیم داشته او را دستگیر و تسلیم قوای دولتی کند ولی با مخالفت یکی از ریش سفیدان آنجا روبرو شده است. خان بویراحمد بلافاصله منطقه را ترک می‌کند و عازم منزل خود در منطقه دهنوی بویراحمد می‌شود. در چنین شرایطی است که سرتیپ خان ادامه مقاومت را بی نتیجه می‌بیند و تصمیم می‌گیرد عازم تهران شود و خود را به دولت معرفی کند. به همین منظور او نامه‌هایی به شکرالله خان و امام‌قلی خان که در مردادماه ۱۳۰۹ به اتفاق سردار اسعد به تهران رفته و در آنجا اقامت گزیده بودند، می‌نویسد و از آنان می‌خواهد تا برای اخذ تأمین برای وی اقدام کنند. او به برخی دیگر از سران بختیاری که در دستگاه حکومتی نفوذ داشتند نیز نامه‌هایی در همین باره نوشت و پس از دریافت پاسخ مناسب، در آخرین روزهای ۱۳۰۹ و یا اوایل ۱۳۱۰ عازم تهران شد. سرتیپ خان قبل از عزیمت به تهران، در جمع خویشاوندان و هواداران خود به ایراد سخن پرداخت. او گفت:

...ولی بدانید من شخصاً برای نجات همه، با پای خود و بدون داشتن مأمور به قربانگاه می‌روم. حتماً اولین سؤال دولت از من این است که چرا آنهمه سرباز را کشتید؟ باید شما هم بدانید پاسخ من این است: برای دفاع از شرف و ناموس ایلمان. زیرا گناهی جز دفاع از حیثیت خود مرتکب نشده‌ایم. و نیز خواهم گفت این شما بودید که ایل ما را مورد حمله همه جانبه قرار دادید.^{۷۶}

پس از ادای این سخنان، سرتیپ خان از طریق منطقه بختیاری عازم تهران شد و به شکرالله خان و امام‌قلی خان پیوست. آنان در تهران تحت نظر بودند. در یکی از روزهایی که خوانین بویراحمد، بختیاری و ممسنی با رضاشاه دیدار کردند،

شکرالله خان بویراحمدی به رضاشاه اظهار داشت که:

بویراحمدم در ابتدا با دولت شما همکاری هم داشت و تصمیم نداشت که وارد جنگ با دولت بشود، ولی در این اواخر مأمورین دولتی ما را اذیت کردند و اتفاقات ناگواری پیش آمد و مأمورین به ما گفتند که باید زنهایتان بیایند جلوی ما برقصند.^{۷۷}

سخنان سرتیپ خان و شکرالله خان بخشی از انگیزه های سیاسی و فرهنگی مبارزه مردم بویراحمدم با رضاشاه را به خوبی نشان می دهد. سرانجام در ۱۳۱۲/۹/۷ دفتر مخصوص رضاشاه طی تلگراف رمز شماره ۱۴۹۹ به شهرداری دستور می دهد که خوانین مقیم تهران از جمله شکرالله خان و سرتیپ خان را بازداشت کنند.^{۷۸} آنان چند ماه زندانی بوده و در اوایل سال ۱۳۱۳ اعدام شدند.^{۷۹} قتل کی لهراسب و تسلیم شدن سرتیپ خان، پایان مقاومت عمومی بویراحمدم بود. پس از عزیمت سرتیپ خان به تهران، برادر بزرگ ترش غلامحسین خان به منظور ابراز حسن نیت خود در تأمین آرامش منطقه، تعدادی اسلحه از میان ایل جمع آوری و بر چند اسب و استر بار کرد و در نوگگ ممسنی به قوای دولتی تحویل داد. پس از مدتی اقامت در نوگگ، غلامحسین خان اجازه یافت که به محل سکونت خود در بویراحمدم بازگردد. حدود ۲ ماه بعد از قتل کی لهراسب و تسلیم شدن سرتیپ خان یعنی در اواسط بهار ۱۳۱۰ قوای دولتی فاتحانه وارد منطقه بویراحمدم شدند و در تل خسرو استقرار یافتند. مأموریت اولیه اینان خلع سلاح مردم و تخته قاچوی آنها بود. برای خلع سلاح نهایت شدت عمل را به کار بردند و

۷۷. به نقل از مصاحبه با آقای سیف قدسی سختی در ۷۱/۶/۱.

۷۸. سازمان اسناد ملی ایران، پوشه شماره ۰۰۲۳۰۰۰۶-۲۹۳، سند شماره ۲۷۱.

۷۹. مقامات قضایی و سیاسی آن روز در مورد دلایل اعدام خوانین بویراحمدم، اظهار نظر رسمی نکردند گویا خوانین در مورد سرنگون سازی رضاشاه با هم مجرمانه مذاکره کرده و مترصد فرصت برای اجرای این تصمیم خود بوده اند. اما ظاهراً الله کرم خان برادر ناتنی سرتیپ خان چندان مورد توجه خوانین قرار نگرفته و در جریان مذاکرات اهمیت لازم را برای او قابل نشده و او را طرف مشورت قرار نداده اند؛ الله کرم خان هم که از موضوع مذاکرات و تصمیم خوانین در مورد رضاشاه مطلع شده و از نحوه برخورد آنها نسبت به خود رنجیده خاطر گردیده بود مقامات دولتی را از تصمیم آنها مطلع می سازد و این موجب بازداشت و اعدام خوانین می گردد.

برای تخته قاپو هم طوایف مختلف را ملزم کردند تعداد معینی از افراد خود را در نوبتهای معین برای احداث ساختمان اعزام کنند. هرگونه مسامحه در اجرای این امر اشد مجازات را به دنبال داشت. در حالی که در صفحات قبل اشاره شد که اسکان بدون تهیه مقدمات و بدون برنامه‌ریزی به مفهوم نابودسازی نظام زندگی و ارتزاق مردم بود، آنها اجباراً برای تحقق امر اسکان به بیگاری کشیده می‌شدند.

احداث ساختمان نه تنها برای زندگی آنها مفید نبود، بلکه بسیار زیان‌آور هم بود. مردم در حالت اسکان به دلیل از دست دادن شغل دامداری خود و فقدان اشتغال در محل اسکان، در معرض فقر و گرسنگی قرار گرفته و تهدید به نابودی می‌شدند. از این رو هیچ استقبالی از اسکان نمی‌شد. قوای دولتی سران طوایف را مجبور می‌کردند تا از هر طایفه تعدادی خانوار را برای سکونت در خانه‌های احداث شده اعزام کنند. خانواده‌های عشایر نهایت تلاش را می‌کردند تا مجبور به اسکان نشوند و هر خانواده‌ای که در نهایت قرعه فال به نام او می‌افتاد عزا می‌گرفت. اجرای خلع سلاح و اسکان به دلیل اینکه با واقعیت زندگی عشایر سازگاری نداشت، امری تحمیلی تلقی می‌شد. بنابراین اجرای آن مستلزم سرکوب مردم بود. قوای دولتی به اندازه‌ای در سرکوبی مردم افراط کردند که مردم از دوران حکومت خوانین به نیکی یاد می‌کردند. این رفتار قوای دولتی باعث شد تا معدود افرادی از بویراحمد که جسورتر بودند، به طور فردی دست به قیام زنند و با قتل مأموران دولتی انتقام بگیرند. این افراد در اصطلاح آن روز از دیدگاه دولت یاغی نامیده می‌شدند. معمولاً کلمه «یاغی» حامل نوعی بار ارزشی منفی می‌باشد. بدین معنا که افرادی را که از قوانین اصیل مملکتی و اوامر دولت مشروع سرپیچی کنند، یاغی می‌دانند. ولی آیا در مورد افرادی که در برابر بی‌عدالتی و بی‌قانونی و سرکوبگری و اعدام‌های بدون محاکمه یک دولت غیرملی و غیراصیل، در شرایطی که جان و مال و ناموس آنها در معرض خطر می‌باشد، مقاومت می‌کنند می‌توان اصطلاح یاغی را به کار برد؟ آیا در برابر رفتار حکام نظامی رضاشاه چاره‌ای جز این بود؟ به هر حال قبل از قضاوت کردن در مورد یاغیان و محکوم کردن آنان، باید علت یاغی شدن افراد را مورد توجه قرار داد. به طور خلاصه باید گفت که سرکوبی، خشونت، سیاست‌گزاریهای

غیرواقع‌بینانه، بی‌قانونی، حاکمیت بوالهوسیه‌های مأمورین دولتی، هیچ‌گونه امنیتی در هیچ زمینه‌ای برای مردم باقی نمی‌گذاشت. عموم خانواده‌ها و مردم قادر به فرار نبودند و در این میان معدود افرادی گاهی موفق می‌شدند با ضربه زدن به قوای دولتی و یا حتی بدون این اقدام، خانه و کاشانه خود را رها نموده و دست از زندگی کشیده و به کوه‌ها پناه ببرند.

بدین سان در فاصله سالهای ۱۳۱۰ تا ۱۳۲۰ پدیده‌ای به نام یاغیگری گسترش یافت و افراد زیادی در نتیجه عملکرد مأموران دولتی به کوه‌ها پناه بردند و مترصد فرصت برای ضربه زدن به دولتیان ماندند. از مشهورترین این افراد می‌توان از علی‌خان و ولی‌خان نام برد. این دو برادر از طایفه قایدگیوی و مادر آنان از طایفه تامرادی بود. در اینجا مقصود این نیست که اخلاق فردی و عملکرد اجتماعی افراد مذکور به طور مفصل مورد نقد و بررسی و تأیید یا رد قرار گیرد، این مطلب خارج از هدف این نوشته است، اما روایات تاریخی حکایت از آن می‌نماید که این افراد اگر چه در رفتارشان نسبت به مردم مرتکب خطا و بزه هم می‌شدند، اما عملکردشان نسبت به دولت، صرفاً واکنش در برابر ستمگری حکام دولتی و در تداوم مبارزات بویراحمد بر علیه دولت بوده است. به عنوان نمونه قتل اولین مأموران دولتی به دست آنها بدین سبب بود که در گردنه شکرک اردکان، یک پيله و اردکانی به قوافل بویراحمدی که از این مسیر عبور می‌کردند و کارگران بویراحمدی که در همین منطقه بر روی جاده کار می‌کردند، خرما می‌فروخت، هنگام دریافت پول، شخص اردکانی (به حق یا ناحق) مدعی می‌شد که بویراحمدیها بخشی از پول را نداده‌اند. آنگاه مأموران امنیه که در آن منطقه مستقر بودند مداخله می‌کردند و دو برابر مبلغ مورد ادعای فرد اردکانی از افراد بویراحمدی اخاذی می‌کردند. این موضوع به طور مکرر و مداوم اتفاق می‌افتاد. اینان نیز در فرصت مناسب به امنیه‌های مذکور حمله کردند و آنان را به قتل رساندند. همچنین سیدمحمد ابطحی از روحانیان منطقه فهلیان ممسنی برای کوتاه کردن دست حکام دولتی از تجاوز به حقوق و نوامیس مردم از علی‌خان و ولی‌خان کمک طلبید و اینان در فرصت مناسب موفق شدند

بازده نفر از مأموران مذکور را به قتل برسانند.^{۸۰} علی خان و ولی خان روزی در حوالی اردکان به فردی برخوردند که در حال تهیه کتیرا از بوته گون بود. آن فرد پس از اینکه علی خان و ولی خان را شناخت، به آنان گفت من پنج روز است که ازدواج کرده‌ام، هم‌اکنون عروسم در پاسگاه امنیه‌هاست و خودم بدین‌گونه به بیگاری کشیده شده‌ام و حالا از جان خود گذشته‌ام و می‌خواهم به صف به اصطلاح یاغیان بپیوندم. پس از مدتی علی خان و ولی خان موفق شدند آن امنیه‌ها را به قتل برسانند.^{۸۱}

ذکر موارد فوق به خوبی نشان می‌دهد که در مقطع تاریخی مورد بحث یعنی دهه دوم سلطنت رضا شاه، چرا افراد نسبت به دولت به اصطلاح یاغی می‌شدند. علی خان و ولی خان تا پایان دوره رضاشاه همچنان به مبارزات چریکی خود با دولت ادامه دادند. اما بعد از شهریور ۱۳۲۰ به درون ایل بازگشته و زندگی عادی خود را از سر گرفتند.

در مجموع در فاصله سالهای ۱۳۱۰ تا ۱۳۲۰، سران ایل بویراحمد سردسیر در تهران اعدام شدند و فرزندان آنان نیز در تهران به حالت تبعید به سر می‌بردند. دولت سیاست خلع سلاح و اسکان و تهاجم فرهنگی را با خشونت اعمال می‌کرد. در این میان برخی از منتقدان ایل مذکور به منظور نیل به اهداف سیاسی و اقتصادی و تسلط بر رقبای درون ایلی خود با حکام دولتی همکاری می‌کردند. اکثریت عظیمی از جمعیت ایل چاره‌ای جز تحمل وضع پیش آمده نداشتند، تعدادی از افراد ایل نیز به مقاومت‌های پراکنده‌ای اقدام کردند. ایل بویراحمد سردسیر تا پایان دوره رضاشاه را به همین‌گونه سپری کرد.

در شرایطی که ایل بویراحمد سردسیر تحت فشار حکومت پهلوی، از مقاومت عمومی باز ایستاده بود در سال ۱۳۱۶ در بخش دیگری از منطقه کهگیلویه یعنی در ایل بهمئی شعله مقاومت و مبارزه با سیاست‌های رضاشاه برافروخته شد.

۸۰. به نقل از مصاحبه با آقای مجید موسوی در ۱/۶/۱۳۷۱.

۸۱. به نقل از مصاحبه با آقای محمدخان ایزدپناه فرزند ولی خان فوق‌الذکر، در ۷/۶/۱۳۷۱.

ایل بهمنی

در بهمنی گرمسیر، حسین خان پس از نبرد سال ۱۳۰۳ با نیروهای رضاخان، همچنان کلاتتری ایل را به عهده داشت. در سال ۱۳۰۷ که نیروهای بویراحمد و ممسنی با نیروهای دولتی به نبرد پرداختند، هیچ‌کدام از سه شاخه ایل بهمنی در این مورد بی تفاوت نماندند و به مخالفت با دولت برخاستند. اما دولت موفق شد با اعزام قشونی مرکب از سه هزار نظامی و استقرار آنها در مناطق مختلف بهمنی و دستگیری موقت برخی از خوانین بهمنی، از قیام آنها پیشگیری کند و مانع از ایجاد جبهه متحد میان بهمنی و بویراحمد شود.

ایل بهمنی همواره مترصد فرصت برای قیام بر ضد دولت رضاشاه و دولت نیز همواره در صدد تدبیر و چاره‌اندیشی برای سرکوبی این ایل بود. به همین منظور از نیمه دوم سال ۱۳۰۹، همزمان با جنگ معروف تنگ تامرادی میان دولت مرکزی و ایل بویراحمد سردسیر، دولت مرکزی به دلیل اینکه ایل بهمنی را خطری بالقوه می‌دید که در صورت فرصت یافتن برای دست زدن به عملیات هماهنگ با بویراحمد بر ضد دولت، می‌تواند بحرانی جدی به وجود بیاورد، در صدد از بین بردن حسین خان برآمد، زیرا حسین خان با توجه به سابقه مبارزه‌اش با حکومت پهلوی، همواره عاملی تهدیدکننده تلقی می‌شد. از این رو دولت یکی از عمال خود به نام نایب شمس‌الله خان را مأمور کرد تا با حسین خان طرح دوستی بریزد و خود را به او نزدیک کند. نایب شمس‌الله برای اثبات ادعای خود اخبار مجعولی از وضعیت قشون دولتی به اطلاع حسین خان می‌رساند و حتی تعدادی اسلحه و فشنگ دولتی نیز برای او می‌برد و ظاهراً حسین خان را برای مبارزه با دولت یاری می‌داد. تداوم این ارتباط موجب جلب اعتماد حسین خان نسبت به نایب شد. نایب مأمور بود تا ضمن این ارتباط موقعیت حسین خان و محل زندگی و استراحت و جلسات او را شناسایی کند و حتی ترتیبی دهد که بتواند به سهولت به قلعه خان راه یابد. او در این مأموریت خود موفق شد و خان او را مجاز کرد که هرگاه لازم می‌دانست به دیدار او نایل شود. پس از چندین ماه ارتباط مستمر و ایجاد اعتماد لازم، پس از آنکه رضاشاه موفق شد بحران تنگ تامرادی را پشت سر بگذارد و

کی لهراسب قهرمان آن جنگ را از بین ببرد و خوانین سویراحمد را یکی پس از دیگری به تهران احضار کند، فرصت را برای از میان برداشتن حسین خان مناسب یافت. در یکی از شبهای اردیبهشت ۱۳۱۰، نایب شمس‌الله با سوءاستفاده از چندین ماه ارتباط منافقانه خود، با یک واحد نظامی عازم قلعه مسمی، مقر حسین خان شد. او واحد تحت فرماندهی خود را در کوههای اطراف قلعه مخفی نگه داشت و با آنها قرار گذاشت که اگر بر بالای قلعه آتش افروخته شد نشانه پیروزی عملیات است و باید برای تصرف قلعه به سوی آن بشتابند و اگر آتشی افروخته نشد نشانه شکست عملیات است و شما باید بدون اینکه افراد ایل بهمی متوجه حضورتان شوند، به بهبهان بازگردید. پس از این قرار، نایب همانند سفرهای پیشین به طور عادی عازم قلعه شد. حسین خان آن شب حوالی قلعه در منزل یکی از کدخدایان بهمی به نام ملامحمد باقر فرزند ملامحمد زمان میهمان بود. قاصدی به خان اطلاع داد که نایب در قلعه منتظر اوست. ملامحمد باقر در حسن نیت نایب تردید کرد و به حسین خان گفت که از رفتن به قلعه بپرهیزد و نایب را به حضور خود دعوت کند. اما حسین خان قیاس به نفس می‌کرد و نایب را فردی صادق می‌دانست. در این میان از یکی از افراد محل به نام ملاتشو (آتشو) خواستند که در این باره فال بگیرد. نتیجه فال ملاتشو هم رفتن خان را به قلعه صلاح نمی‌دانست. به هر صورت حسین خان مصمم شد که عازم قلعه شود، زیرا می‌پنداشت که کسب مهمات و اخبار از نایب برای دستیابی به اهداف سیاسی و نظامی او در مقابله با حکومت مرکزی، مفید و مؤثر خواهد بود. بنابراین عازم قلعه شد، اما نرسیده به قلعه هدف گلوله نایب قرار گرفت و بر زمین افتاد. زنی به نام حاجیه بی‌بی که به پیکر حسین خان رسیده و خود را بر روی نعش او انداخته بود نیز هدف گلوله قرار گرفت و کشته شد. پس از آن، نایب با برافروختن آتش، پیروزی عملیات را به اطلاع فوج نظامیان رساند و آنان به سوی قلعه شتافتند و قلعه را به تصرف درآوردند، ولی افراد ایل بهمی پیکر مجروح حسین خان را از تصرف نظامیان خارج کردند و به میان ایل بردند.^{۸۲} اما او بهبود نیافت و سرانجام در جمعه ۱۳ ذیحجه ۱۳۴۹ (۱۱ اردیبهشت

۱۳۱۰) درگذشت. بدین‌گونه نیروهای رضاخان که از سال ۱۳۰۳ تا ۱۳۱۰ قادر نشدند در عرصه نبردهای نظامی حسین خان را از بین ببرند، با نیرنگ و ناجوانمردی او را از پای درآوردند. پس از حسین خان فرزندش محمدعلی خان خلیلی اداره ایل را برعهده گرفت. محمدعلی خان نیز درصدد ادامه راه پدر و مبارزه با دولت رضاشاه بود. اما در اوایل سال ۱۳۱۳ دولت مرکزی پس از آنکه خوانین بویراحمد سردسیر را که در تهران تبعید بودند به اتهام مشارکت در طرح کودتایی برای سرنگونی رضاشاه اعدام کرد، متوجه سرکوبی ایل بهمئی شد، زیرا پس از بویراحمد، بیشترین خطر را از ناحیه این ایل احساس می‌کرد. از این رو محمدعلی خان خلیلی را در سال ۱۳۱۳ دستگیر و به تهران تبعید کردند. وی تا پایان سلطنت رضاشاه همچنان در تهران به حال تبعید به سر می‌برد. در غیاب محمدعلی خان برادر کوچک‌ترش، غلامحسین خان، زمام امور بهمئی گرمسیر را به عهده داشت.

سرکوبی ایل بهمئی به دستگیری و تبعید محمدعلی خان خلیلی محدود نگردید. در همین سال سرهنگ قادر پناه حاکم نظامی کهگیلویه شخصاً به مناطق مختلف کهگیلویه سرکشی نموده و ضمن استقرار در لنده مرکز بخش ثلاث، اقدام به احضار خوانین طبیعی، دشمن زیاری و بهمئی کرد.

خداکرم خان که از اوایل سلطنت رضاشاه و در زمان حیات پدر خود (سرهنگ خان) زمام امور بهمئی علاءالدینی را به دست گرفته بود، همواره مترصد فرصت برای مبارزه با دولت بود و دولت مرکزی نیز همواره حرکات او را تحت نظر داشت. به طوری که در جنگهای ۱۳۰۷ و ۱۳۰۹ که میان ایل بویراحمد و دولت مرکزی به وقوع پیوست، دولت مرکزی به طور همزمان به منظور کنترل حسین خان و خداکرم خان، به منطقه بهمئی قشون نظامی اعزام کرد. در سال ۱۳۱۳ نیز خداکرم خان یکی از کسانی بود که سرهنگ قادرپناه او را به لنده احضار کرد. خداکرم خان یکی دو روز تأخیر و تعلل داشت و این موضوع را حاکم نظامی کهگیلویه با توجه به سابقه مبارزاتی و تمرد خداکرم خان، نشانه آمادگی خداکرم خان برای قیام تلقی کرد. از این رو هنگامی که خداکرم خان در لنده به

حضور قادرپناه رسید چشم درد خود را علت تأخیر اعلام کرد، قادرپناه این علت را غیرموجه دانست و با وی رفتاری خشونت‌آمیز در پیش گرفت. می‌گویند که او از خان بهمنی پرسیده که علت تأخیر چه بوده و خداکرم خان گفته که چشمش درد می‌کرده او پرسیده کدام چشم؟ و خداکرم خان به یکی از چشمهای خود اشاره کرده و قادرپناه با مشت بر همان چشم کوبیده و متعاقب آن دستور داده است تا خداکرم خان و مهدیقلی خان دشمن زیاری را تنبیه بدنی کنند و آن دو را مجبور کرده در انظار عمومی بر پشت همدیگر سوار شوند. پس از آن هر دو نفر را به بهبهان اعزام و زندان کرده است.^{۸۳} مهدیقلی خان در زندان درگذشت، اما خداکرم خان چند ماه در زندان ماند. بدین‌گونه دولت مرکزی توانست با دستگیری و تبعید محمدعلی خان و زندانی کردن خداکرم خان به طور موقت مانع قیام ایل بهمنی شود.

در دورانی که خداکرم خان در زندان بود، قادرپناه از حکومت کهگیلویه برکنار و سرهنگ زنده دل جانشین او شد. در دوره حکومت زنده دل (۱۳۱۴) خداکرم خان موفق شد از زندان فرار کند و به میان ایل خود برود. در مورد رهایی خداکرم خان از زندان روایت‌های مختلفی شده است. نگارنده در سازمان اسناد ملی ایران نامه‌ای بدون امضا را مشاهده کرد که در آن برای وزارت جنگ گزارش و ادعا شده بود که، مهدی خان دشمن زیاری و خداکرم خان هر دو در زندان به سر می‌بردند. مهدی خان چون از نظر سیاسی برای حاکم کهگیلویه (زنده دل) از خداکرم خان کم‌اهمیت‌تر بود و همچنین از نظر مالی توانایی پرداخت رشوه کلان را به حاکم نداشت، در زندان جان سپرد. اما خداکرم خان احتمالاً با وساطت درویش خان طبیبی و به وسیله صفر (فرزند خداداد) نوکر خود، باب مذاکره را با سرهنگ زنده دل و اسدالله موسوی (رئیس التجار و سناتور بعدی) گشود. در نتیجه این مذاکرات مقرر شد که خداکرم خان مبلغ سه هزار تومان به زنده دل، هزار تومان به موسوی و یک اسب و مبلغی هم پول به درویش خان طبیبی بدهد و از زندان آزاد شود، مشروط بر

۸۳ به نقل از مصاحبه با آقایان علی محمد نیکبخت (فرزند تاج محمد خان) و ناصر خلیلی (فرزند محمد علی خان خلیلی).

این که تا زنده دل حاکم کهگیلویه است، آرامش را رعایت کند و از قیام بپرهیزد. بدین سبب زنده دل پس از عزل خود، خداکرم خان را مطلع و بدین گونه حتی او را به قیام تحریک کرد. بنابراین ادعای نویسنده این گزارش، صفر نوکر خداکرم خان که در دوره حکومت سرهنگ ثقفی دستگیر و اعدام شد (۱۳۱۵ یا ۱۳۱۶)، قبل از اعدام برخی از این مطالب را اقرار کرده است.^{۸۴}

روایت دیگر مطلعین محلی از حادثه فوق این است که خداکرم خان به گونه ای با افراد ایل خود تماس برقرار کرده و از آنان خواسته است که در شبی معین، اسبی آماده کنند و در پشت زندان منتظر او بمانند. او توانسته در شب مقرر دیوار زندان را با آب خیس و سوراخ کند و بدین گونه از زندان بیرون آمده و بر اسب سوار شده و به سرعت خود را به میان ایل برساند. مأموران زندان سحرگاه زندان را خالی از زندانی یافته اند و مقامات مافوق و حاکم را از ماجرا مطلع کرده اند. پس از فرار خداکرم خان نیروهای دولتی به تفتیش محلات و خانه های شهر که به ساکنان آنها ظنین بودند پرداختند، ولی چیزی عایدشان نشد. قشونی را به تعقیب خداکرم خان فرستادند، ولی در نهایت دریافتند که او از محدوده خارج شده و دسترسی به او مقدور نیست.^{۸۵}

به هر صورت خداکرم خان موفق شد مجدداً زمام امور بهمنی علاءالدینی را به دست بگیرد. او اگر چه در دوره حکومت زنده دل تحرک نظامی چشمگیری از خود نشان نداد، اما از دستگاه حاکمه هم اطاعت نمی کرد و به حضور آنان نمی رسید. این وضع تا اردیبهشت ۱۳۱۵ ادامه داشت. در این تاریخ سرهنگ زنده دل از حکومت کهگیلویه عزل و سرهنگ عبدالحسین ثقفی به جای وی منصوب شد. ثقفی مأموریت داشت که به هر صورت خداکرم خان را تسلیم کند. او با ارسال چند نامه و اعزام چند فرستاده، خداکرم خان را تهدید و دعوت به تسلیم کرد، ولی نتیجه ای نگرفت، زیرا ایل بهمنی تبعات ناگوار سیاست اسکان و سرکوبی خشن نیروهای نظامی همراه با رفتارهای غیراخلاقی آنان را مشاهده و لمس کرده و حاضر بود بهای

۸۴ سازمان اسناد ملی ایران، پوشه شماره ۲۰۱۱۵-۰۰۰۲۰۳۱۰، سند شماره ۱ و ۲.

۸۵ به نقل از مصاحبه با آقایان خلیلی و نیکبخت؛ و مجبندی. همان، ص ۲۰۵.

مقابله با این وضع را، هر قدر هم که سنگین باشد، بپردازد. از این رو خداکرم خان به نمایندگی از افکار عمومی ایل خود حاضر به تسلیم نمی‌شود. سرهنگ ثقفی متقابلاً آماده سرکوبی این ایل می‌شود. نیمه دوم سال ۱۳۱۵ به مبادله پیام میان طرفین می‌گذرد. با آغاز سال ۱۳۱۶ طرفین به تدریج آماده مقابله با هم می‌شوند. از فروردین ۱۳۱۶ ثقفی گزارشهایی مبنی بر غارت و شرارت بهمنیها و خداکرم خان برای وزارت جنگ و رضاشاه ارسال می‌کند.^{۸۶} و بدین وسیله درصدد توجیه افکار عمومی برای حمله به ایل بهمنی و سرکوبی آنان بر می‌آید. در اوایل خرداد ۱۳۱۶ نیروهای دولتی به سوی قلعه علاء، مقر خداکرم خان هجوم می‌برند. خان بهمنی قلعه علاء را برای مقاومت مناسب نمی‌بیند و نیروهای خود را در کوههای اطراف قلعه مستقر می‌کند. این موضوع بدین صورت برای مرکز مخابره شده است:

گزارش ۱۶/۳/۹ رامهرمز: طبق اطلاع واصله خداکرم بهمنی قلعه علاء را تخلیه، با چند نفر فراری شده، عده‌ای که به تعاقب آنها رفته بودند قلعه را تصرف و مشغول جمع‌آوری اسلحه و سایر اصلاحات امور طوایف بهمنی هستند؛ صحت پور.^{۸۷}

منظور از سایر اصلاحات، اعمال سیاست اسکان (تخته قاپو) است که معمولاً با خشونت همراه بوده است. مأمورین دولتی بر هر منطقه‌ای که مسلط می‌شدند افراد آن را خلع سلاح می‌کردند و سپاه چادر خانواده‌ها را که به منزله خانه سیار آنها بود، به منظور جلوگیری از کوچ، می‌گرفتند. با وجود این، در این تاریخ، بعضی از طوایف بهمنی و دسته چریکی ایل طیبی به فرماندهی احمد مجیدی کرابی (کل احمد) نیروهای دولتی را در نبرد با خداکرم خان یاری می‌دادند.

نیروهای دولتی، به رغم اینکه قلعه علاء، مقر خداکرم خان را متصرف شده بودند و از نظر تعداد نفرات و تجهیزات نظامی برتری داشتند و علاوه بر آن برخی از نیروهای محلی هم آنها را یاری می‌کردند، مبارزه با خداکرم خان را دشوار

۸۶. سازمان اسناد ملی ایران، پوشه شماره ۲۲۲-۳۰۰۰۳-۳۱۰، اسناد شماره ۴۷ و ۵۰.

۸۷. گنجینه اسناد، سال اول، دفتر دوم، ص ۳۱.

می دیدند. از این رو باب مذاکره را با او گشودند و پیغام دادند که هدف ما اسکان عشایر است و با شما کاری نداریم و از گذشته شما هم صرف نظر می کنیم، بنابراین بیایید تسلیم شوید و در این زمینه همکاری کنید. خداکرم خان پاسخ داد که درباره این پیشنهاد بررسی و مشورت می کنم و نتیجه را به شما اطلاع می دهم. او این موضوع را با سران قبایل زیر مجموعه خود در میان گذاشت. در جلسه آنها این مسئله مطرح شد که دولت از اسکان عشایر چه هدفی را دنبال می کند؟ ما عشایر و دامدار هستیم و به اقتضای تغییر فصول و آب و هوا به مناطق سردسیر و گرمسیر کوچ نموده و بدین وسیله احشامان را حفظ نموده و به تأمین معاش خود می پردازیم، این مسئله چه زیانی به دولت می رساند؟ خان بهمی و مشاورانش به این نتیجه رسیدند که دولت سوء نیت دارد. و قصدش این است که توان اقتصادی و نظامی ما را از بین برده و به افرادی زبون و ذلیل و بی غیرت تبدیل کرده و حتی اگر دست طمع به نوامیس ما هم دراز نماید، قدرت دفاع از خود را نداشته باشیم.^{۸۸}

با این استنتاج، پاسخ خان بهمی به نیروهای دولتی منفی بود و طبیعی است که باید خود را برای نبردی جدی آماده می کرد. دوره مذاکرات همراه با حملات محدود طرفین به همدیگر حدود سه ماه (از نیمه خرداد تا نیمه شهریور) ادامه داشت و پس از آن دیگر باید نبرد آغاز می شد.

خداکرم خان در آن سه ماهه تدبیری اندیشید و آن اینکه یکی از برادران خود به نام کاظم را به ظاهر مخالف خود نمود و او را به عنوان نفوذی به درون نیروهای دولتی فرستاد. کاظم با تظاهر به مخالفت با برادر خود، به سرهنگ ثقفی حاکم نظامی کهگیلویه و فرمانده عملیات سرکوب بهمی نزدیک شد و توانست در زمره مشاوران او قرار گیرد. او به این منظور حتی چند قبضه تفنگ و تعدادی سیاه چادر خانواده های بهمی را گرفت و به سرهنگ تحویل داد و بدین وسیله اعتماد او را بیشتر به خود جلب کرد. اما در تمام این مدت اطلاعات لازم را از اوضاع نیروهای دولتی و برنامه های آنها به اطلاع خداکرم خان می رساند. کل احمد مجیدی که سردستگی چریکهای طبیعی هوادار دولت را در این عملیات به عهده داشت و به

سبب شایستگی شخصی و شناخت و تجربه کافی از اوضاع عمومی منطقه، طرف مشورت ثقفی قرار می‌گرفت، ثقفی را از اعتماد به کاظم خان بر حذر داشت اما حاکم نظامی کهگیلویه به نظر او توجه نکرد و اعتماد خود را به کاظم خان حفظ کرد. کاظم خان هم با هوشیاری کامل به مأموریت اصلی خود می‌پرداخت.^{۸۹} در همین سه ماه، خدارحم خان فرزند هادی خان، که مترصد فرصت برای کسب ریاست ایل بود، با این تصور که از طریق همکاری با نیروهای دولتی قادر به سرکوبی خداکرم خان و بالاخره جانشینی او می‌شود، با نیروهای دولتی همکاری می‌کرد.^{۹۰} اما در همین ایام رفتار نامناسب مأموران دولتی با نوامیس مردم موجب جریحه‌دار شدن غرور و غیرت او شد. محمود باور در این باره می‌نویسد:

بین ایلات مشهور است که طرز عمل و رفتار با عشایر مستحسن و خوب نبود یعنی آلوده به بی‌ناموسی گشته تا اینکه بالاخره مردم را به هیجان و شورش وامی‌دارد.^{۹۱}

با مشاهده این قبیل رفتارها، خدارحم خان از همکاری با نیروهای دولتی پشیمان شد و به خداکرم خان پیوست.

خداکرم خان که به پیشنهاد حاکم نظامی کهگیلویه (ثقفی) مبنی بر تسلیم و همکاری با دولت پاسخ منفی داده بود، بروز جنگ میان طرفین را اجتناب‌ناپذیر می‌دانست. او در این تاریخ که مقارن با دهه سوم شهریور ۱۳۱۶ بود، شرایط را برای وارد آوردن ضربه‌ای اساسی بر نیروهای دولتی مناسب دید. زیرا از یک سو خدارحم خان از نیروهای دولتی بیزار شده و به او پیوسته بود و از سوی دیگر از طریق کاظم خان اطلاعات کافی از تعداد و محل استقرار نیروهای دولتی کسب کرده بود. بنابراین احساس کرد که باید ابتکار عمل را به دست بگیرد و عملیات را شروع کند. در این تاریخ سرهنگ ثقفی در قلعه علاء مستقر شده بود و سروان مختاری بخشدار نظامی ثلاث مأموریت یافته بود که در نواحی «شون بچه» و «سرله» و سایر

۹۰. ضرابی، همان، ص ۲۹۷.

۸۹. مجیدی، همان، ص ۴۰۷ و ۴۰۸.

۹۱. باور، همان، ص ۷۵.

مناطق اطراف آن به اعمال سیاست تخته قاپو مبادرت ورزد. کاظم خان هم در همین منطقه با مختاری همکاری می‌کرد. خداکرم خان با کمک کاظم خان نقشه عملیات را طراحی کرد، بدین‌گونه که کاظم خان با طرح این مسئله که عده زیادی از افراد بهمنی حاضرند در اجرای تخته قاپو همکاری و برنامه ساختمان‌سازی را شروع کنند، از سروان مختاری مجوز دریافت کند و بدین‌وسیله عده زیادی از رزمندگان بهمنی با حمل مصالح ساختمانی به اردوی نظامیان نزدیک شوند و تظاهر به خانه‌سازی کنند. کاظم خان نیز در فرصت مناسب مختاری را به قتل برساند و خداکرم خان را که با نیروهایش استتار کرده و در اطراف اردو مستقر شده بودند مطلع کند و دستور حمله عمومی به سایر نیروهای دولتی مستقر در اردو را از او بگیرد. شب ۲۷ شهریور ۱۳۱۶ برای اجرای این نقشه در نظر گرفته شد و نقشه به همان صورت به اجرا درآمد. نیروهای بهمنی با تظاهر به کمک در امر تخته قاپو گروه‌گروه به نزدیکی اردو آمدند. مختاری هم این موضوع را موفقیتی برای خود تلقی کرده و شادمان بود. اما در فرصت مناسب کاظم خان، مختاری را به قتل رساند و با گفشن صلوات، موفقیت خود را اعلام کرد. خداکرم خان و نیروهایش که در کمین نشسته بودند مطلع شدند و حمله به اردو شروع شد و تقریباً همه نیروهای نظامی خلع سلاح شدند و به قتل رسیدند.^{۹۲} اما نیروهای بهمنی از کشتن چریکهای بومی که تحت فرماندهی کل احمد کرایبی بودند و در اردو حضور داشتند، خودداری کردند، زیرا هم میان افراد طبیعی رابطه خویشاوندی وجود داشت و هم بهمنیها چریکهای بومی را افرادی فریب خورده و یا مجبور می‌دانستند از این رو پس از خلع سلاح، محترمانه آنها را به خاک طبیعی هدایت کردند.^{۹۳} گزارش حادثه فوق بدین‌گونه به مرکز مخابره شده است:

گزارش ۱۳۱۶/۶/۲۷ رامهرمز:

اشرار بهمنی در قلعه علاء به اردوی دولتی حمله نموده ستوان مختار[ی] مقتول و چند نفر امنیه مجروح و چند نفر دستگیر نمودند.^{۹۴}

۹۲. به نقل از مصاحبه با آقای حیدرقلی پورمحمدی؛ و مجیدی، همان، ص ۴۰۸.

۹۳. در این تاریخ کل احمد مجیدی در منطقه بهمنی حضور نداشت، اما فرزند او اسدالله چریکهای طبیعی را همراهی می‌کرد. ۹۴. گنجینه اسناد، ص ۳۱.

در جریان عملیات، بی سیم نظامیان به دست نیروهای بهمنی افتاد و بدین ترتیب ارتباط سرهنگ ثقفی با واحد ستوان مختاری قطع گردید. خداکرم خان پس از این پیروزی فرصت را مغتنم شمرد و کاظم خان را مأمور کرد تا بلافاصله عازم قلعه علاء شود و با استفاده از آشنایی و ارتباطی که با سرهنگ ثقفی دارد، خود را به او نزدیک کند و وی را به قتل برساند و به خداکرم خان اطلاع دهد تا حمله به ستون تحت فرماندهی ثقفی را شروع کند.

بنابه نوشته محمود باور:

چندین ساعت پیش از حمله شبانه بهمنیها یک نفر که از موضوع و سوء قصد آنها مطلع بوده خود را به قلعه رسانیده و سرهنگ را از قضیه با خبر می کند، ولی سرهنگ بیچاره به خیال اینکه مقصود مخبر تهدید می باشد او را زندانی کرده و خود به راحتی می خوابد.^{۹۵}

اما کاظم خان همان شب (شب ۱۶/۶/۲۸) به اتفاق شخصی به نام ابراهیم عازم قلعه علاء می شود و چون نگهبانان او را مورد وثوق سرهنگ می دانستند، وی توانست به سهولت به چادر محل خواب سرهنگ راه یابد، با بیان گزارش مجعول از نحوه اجرای تخته قاپو توجه سرهنگ را به خود جلب می کند تا ابراهیم طبق نقشه طراحی شده از فرصت استفاده و سرهنگ را، که در کیسه خواب دراز کشیده بود، خفه کند. این طرح با موفقیت اجرا شد و بدون اینکه سایر نظامیان متوجه شوند هر دو نفر از اردوگاه نظامیان خارج شدند و به نزد خداکرم خان شناختند و با سردادن صلوات او و نیروهایش را از موفقیت عملیات خود آگاه ساختند. متعاقب این موضوع و در همان شب حمله خداکرم خان به ستون تحت فرماندهی سرهنگ ثقفی مقبول شروع شد. این موضوع بدین گونه به مرکز گزارش شده است:

کشف رمز رامهرمز، گزارش ۱۶/۶/۲۸ رامهرمز:

طبق اطلاع از قرار معلوم سرهنگ ثقفی و ستوان یک نیکورزم تیر خورده و اردو در محاصره می باشد.^{۹۶}

نبرد میان طرفین حدود سه شبانه روز ادامه داشت. سنگرهای نظامیان یکی پس از دیگری به تصرف نیروهای بهمنی درآمد و حتی دو عمده توپ کوهستانی آنها تصرف شد و سروان قهرمانی فرمانده توپخانه را نیز به اسارت گرفتند.^{۹۷} امداد رسانی به نیروهای دولتی از طریق زمین مقدور نبود بدین سبب چند هواپیمای شکاری مواضع بهمثباتها را بمباران کردند، اما این اقدام هم مانع از سقوط قوای دولتی نگردید. سرانجام قوای دولتی شکست خوردند و تعداد بسیاری از آنها (حدود ۳۰۰ نفر) به قتل رسیدند و بقیه فرار کردند. خداکرم خان و نیروهایش مجدداً بر قلعه علاء و مناطق اطراف آن تسلط یافتند.^{۹۸} در گزارش مورخ ۴ مهر ماه آمده است:

... از دیروز تاکنون اطلاعی از اردو نرسیده. اشخاص مخصوص برای کسب خیر اہزام شده است. استحضاراً اخبار اردو به وسیله طیارات لشکر می‌رسد.^{۹۹}

ولی در گزارش مورخ ۵ مهر به تسلط نیروهای بهمنی بر قلعه علاء و سایر مناطق اطراف آن و تلویحاً به شکست نیروهای دولتی اعتراف می‌شود. متن گزارش چنین است:

گزارش ۱۶/۷/۵ رامهرمز: اشرار بهمنی نزدیک اردو در مراکز ذیل تمرکز یافته‌اند: خداکرم و یوسف با خداکرم^{۱۰۰} رئیس طایفه میراحمدی در قلعه علاء. طایفه خواجه میری و محمد موسایی به ریاست فرج‌الله^{۱۰۱} و کریم پسر

۹۷. این بیت گویای این وضعیت است:

جز گنجش صحرای علاء چارنگه گزشتن
گل محمد عبد محمد یزد اسب سرکش
یعنی جنگ در صحرای علاء در گرفت و از همه کوههای اطراف آتش گلوله فرو می‌بارید و سرانجام گل محمد فرزند عبد محمد اسب سرکش (توپخانه) را به غنیمت گرفت.

۹۸. بیت زیر گویای این وضعیت است:

به ننگ واضد ننگ خان دا و گوردوز
هنگ زنی سرهنگ گشت، شاه ن گزگز
یعنی یک قبضه ننگ با صد نیر ننگ خان به گوردوز (یکی از رزمندگان) داد هنگ نظامی را شکست داد و سرهنگ را کشت و شاه را ترس و لرز گرفت.
۹۹. گنجینه اسناد، ص ۳۱.

۱۰۰. احتمالاً منظور خدا رحم بوده است.

۱۰۱. قاعدتاً باید فضل الله باشد که به لهجه محلی فرض الله تلفظ می‌شود.

و برادرزاده خداکرم در چهار دره هزارمتری دالان و نیم فرسنگی آب بید. علی باز و خدابخش کدخدای آن طوایف، خواجه میری و محمدی به ریاست ولی [و] محمد پسران محمدکاظم کدخدای طایفه محمدی در رود تلخ و کوه ابوالقارل.^{۱۰۲} رود تلخ تا دالان نیم فرسنگ است. طایفه شیخ قلعه منبی و کوه ابوالقارل موسوم به قلعه نجف پنج فرسنگی دالان به ریاست عسکر علاءالدینی، علی داد پسر محمدعلی و علی داد پسر لطف الله با اغنام و احشام طوایف مزبور از آخر چهار دره تا رود تلخ در وسط کوه سکونت دارند. طبق اطلاع تاکنون با اردو تصادفی نشده است.^{۱۰۳}

منظور از اردو در جمله آخر گزارش، اردوی امدادی است که از اهواز اعزام شده بود.

پس از شکست قوای دولتی در قلعه علاء، یک ستون نظامی به فرماندهی سرهنگ مختاری عازم منطقه بهمی شد. این موضوع این گونه گزارش شده است: کشف رمز اهواز. گزارش شب ۱۶/۶/۲۸ اهواز دنباله گزارش رامهرمز: ساعت ۱۱ عصر اردو برای سرکوبی اشراک بهمی با اتومبیل سمت رامهرمز عزیمت نمودند.^{۱۰۴}

و در فردای آن روز نیز گزارش شد که:

کشف رمز اهواز. گزارش ۱۶/۶/۲۹ اهواز رئیس امنیه امروز ساعت یازده به سمت رامهرمز و قلعه علاء حرکت نمودند.^{۱۰۵}

گزارش ۱۶/۷/۷ اعلام می دارد:

اردوی اعزامی که به رامهرمز آمده بودند، امروز ساعت شش به هپرو حرکت کردند.^{۱۰۶}

۱۰۳. گنجینه اسناد، ص ۳۲.

۱۰۶. گنجینه اسناد، ص ۳۲.

۱۰۲. علی القاعده باید ابوالقارل باشد.

۱۰۴. همان منبع، ص ۳۱. ۱۰۵. همان جا.

علاوه بر قشون اعزامی از خوزستان، قشون دیگری به فرماندهی سرهنگ علی زره‌پوش که در تل خسروی مستقر بود، عازم منطقه بهمنی شد و در اطراف قلعه شمبی، که در این تاریخ مقر کلاتری غلامحسین خان خلیلی بود، استقرار یافت. سرهنگ زره‌پوش علاوه بر نیروهای نظامی، تعداد زیادی از نیروهای بومی منطقه بویراحمد را نیز برای سرکوبی خداکرم خان به همراه آورده بود. معروف‌ترین افرادی که از منطقه بویراحمد همراه با نیروهای خود قوای دولتی را همراهی می‌کردند، ملاولی و کی سلجلی کی گبوی، آقا فاضل نرمابی و آقا جلونیک پی، سیدمختار ساداتی، کی امان‌الله و ملافریدون تامرادی و کی علی اولاد میرزا علی بودند.^{۱۰۷}

دو قشون مذکور و چریکهای محلی همراه آنها تا نیمه مهر ۱۳۱۶ توانستند در اطراف منطقه علاء و سایر مناطق تحت اختیار خداکرم خان مستقر شوند. نیمه دوم مهر نبرد میان طرفین پایان گرفت و برتری قوای دولتی از نظر عده و تجهیزات نظامی موجب شکست خداکرم خان گردید. او ناگزیر مجدداً قلعه علاء را ترک کرد و در کوههای اطراف مستقر شد. شدت تهاجم قوای نظامی موجب بروز تردید و تزلزل در نیروهای هوادار خداکرم خان شد و آنها را به سوی تسلیم کشاند. در گزارش ۱۶/۸/۱ اعلام شده است:

... از اهواز گزارشاً معروض می‌گردد خدارحم که از سرکردگان اشرار بود تسلیم شده است.^{۱۰۸}

گزارش ۱۶/۸/۲ اظهار می‌دارد:

خدارحم به اردو آمده و مستلزم شده سه روزه کلیه طایفه خود را حاضر و تسلیم نماید.^{۱۰۹}

اما خداکرم خان همچنان مقاومت می‌کرد و به حملات نیروهای نظامی و چریکهای محلی حامی آنها پاسخ می‌گفت. ناگفته نماند که نیروهای محلی حامی

نظامیان در برخورد با خداکرم خان جدیت به کار نمی بردند و در صورت امکان مسامحه نیز می کردند. نیروهای خداکرم خان هم متقابلاً نسبت به چریکهای بومی خصومت نشان نمی دادند. تنها نیروی محلی که در سرکوبی خداکرم خان جدی بود، کی سلجلی قایدگیوی بود که در همین ایام در یکی از نبردها به دست نیروهای بهمنی به قتل رسید.^{۱۱۰} اشعار زیر با لهجه بهمنی زبان حال چنین وضعیتی است:

سلجلی یویراحمدی، و لوی پتویی و دین کبرکهگلونیخواش پیویی
 سلجلی وا دژ پکن، یه سزکنیم جنگ مرگفتی لاف زدن دم ری سرهنگ^{۱۱۱}

هوا به تدریج رو به سردی می نهاد و نیروهای بهمنی از نظر تأمین آذوقه و اقامت در ارتفاعات بدون امکانات با دشواری روبه رو شدند. نظامیان هم علاوه بر سرکوب و خشونت، شیوه تطمیع و فریب را در پیش گرفتند. آنان حتی در میان هواداران خداکرم خان شایع کردند که اگر خان بهمنی تسلیم بشود، حکم ایلیخانی کهگیلویه را از دست دولت برای او خواهند گرفت. مجموعه این عوامل باعث شد که نیروهای بهمنی گروه گروه تسلیم شوند و حتی خداکرم خان را هم برای تسلیم شدن تحت فشار قرار دهند. در گزارش ۱۶/۸/۱۸ نیروهای نظامی برای مرکز در این باره آمده است:

به مناسبت پیشرفت اردو اشرار متوحش جز خداکرم و معدودی کلیه تسلیم شده اند.^{۱۱۲}

۱۱۰. به نقل از مصاحبه با آقای حیدرقلی پورمحمدی.

۱۱۱. یعنی: آقایان سلجلی بوبراحمدی و ولی پناهی. شایسته نبود که به تعقیب فرزند کهگیلویه (خداکرم خان) بیایید. سلجلی حالا که در مبارزه با ما جدی هستی، بازگرد تا در میدان نبرد تکلیف جنگ را روشن کنیم. گمان کردی که صحنه جنگ، به سادگی لاف زدن در حضور سرهنگ است؟ لازم به توضیح است که کی سلجلی فوق الذکر در ابتدا از مخالفان دولت رضا شاه بود و در نبردهای سالهای ۱۳۰۷ و ۱۳۰۹ بر ضد دولت جنگید اما پس از تسلیم شدن سران بوبراحمد، کی سلجلی هم تسلیم شده و در ۱۳۰۹/۱۲/۱۱ تأمین نامه دریافت کرد و با دولت نیز همکاری کرد. و به همین دلیل در ۱۳۱۰/۸/۲۶ به دستور سرهنگ جهانبانی حاکم نظامی کهگیلویه به کدخدایی طایفه قایدگیوی منصوب شد و او به پاس همکاریهایش با دولت در ۱۳۱۱/۲/۱۲ به امر رضا شاه یک قطعه مدال نقره دریافت کرد. وی نا هنگام مرگ به همکاری با دولت ادامه داد و سرانجام در این راه به دست مبارزان بهمنی به قتل رسید. ۱۱۲. گنجینه اسناد، ص ۳۲.

بالاخره عرصه چنان بر خان بهمنی تنگ شد که در گزارش ۱۶/۹/۲ نظامیان، اگر چه بخشی از آن مبنی بر قتل پدر خداکرم خان به دست نظامیان و همچنین قتل زن خداکرم خان به دست خودش خلاف واقع می باشد، اظهار امیدواری کردند که «امید است خداکرم هم امروز دستگیر شود».^{۱۱۳}

در چنین شرایطی نظامیان باب مذاکره را با خان بهمنی گشودند و عده ای از شخصیت های محلی از جمله کل احمد مجیدی به نمایندگی از نیروهای دولتی با خداکرم خان وارد مذاکره شدند. وی مشروط بر گرفتن تأمین نامه مکتوب در پشت جلد کلام الله مجید برای خود، و گرفتن برگه عفو عمومی برای کلیه افراد ایل علاءالدینی، در ۱۷ بهمن ۱۳۱۶ خود را به نیروهای دولتی معرفی کرد. گزارش نظامیان به مرکز در این باره چنین است:

رونوشت کشف گزارش رامهرمز رسیده از اهواز ۱۳۱۶/۱۱/۱۷: پستل
رامهرمز گزارش می دهد: خداکرم و برادرش یوسفعلی خود را تسلیم اردوی
اهزازی نمودند. شماره ۱۷۱۴۶/۱. پستل اهواز.^{۱۱۴}

سرهنگ زره پوش به سران بهمنی و خداکرم خان اظهار داشت که از این به بعد روابط ما با هم دوستانه خواهد بود. جنگ پایان یافته است و شما به زندگی عادی خود مشغول می شوید. برای تحکیم این وضعیت، لازم است که خداکرم خان به اهواز رود و با فرماندهی لشکر ملاقات کند و بازگردد. زره پوش که از بعد از قتل ثقی در مقام حاکم نظامی کهگیلویه بود، قول داد که خداکرم خان را سالم بازگرداند. بدین گونه خداکرم خان به اتفاق افسری به نام ابازی و چند مأمور دیگر عازم اهواز شد، اما در تاریخ دوشنبه ۱۱ ذیحجه ۱۳۵۶^{۱۱۵} (۲۳ بهمن ۱۳۱۶) در بین راه نرسیده به رامهرمز در محلی به نام «چهل پله کان»، همان مأموران همراه و یا دو نفر مأمور دیگر با لباس غیرنظامی، طبق دستور مقامهای مافوق، خداکرم خان را

۱۱۳. همان جا. ۱۱۴. همان جا.

۱۱۵. به نقل از دفترچه یادداشت مرحوم آقامیرعلی صفدر تقوی (ره).

از پشت سر هدف گلوله قرار دادند و به قتل رساندند.^{۱۱۶} جسد او را در گونی گذاشتند و بر استر نهادند و شبانه به طوری که مردم بهمی متوجه نشوند، به قلعه علاء، مرکز اردوی دولتی حمل کردند.

از روزی که خداکرم خان عازم اهواز گردید تا هنگامی که جنازه او را عودت دادند، نظامیان نسبت به مردم بهمی و سران طوایف آن که در اردو بودند، کمال خوش رفتاری را می نمودند تا بدین گونه اعتماد آنان را جلب کنند. پس از آنکه جنازه خان را در محلی دور از چشم مردم مخفی نگاه داشتند، به بهمیها چنین وانمود کردند که خان از اهواز بازگشته و اکنون لازم است که در جلسه‌ای حضور پیدا کنید تا سرهنگ با شما سخن بگوید. مردم هم با توجه به رفتار مناسب چند روز گذشته قوای دولتی نسبت به آنان، خوش‌بینانه چنان پنداشتند که سرهنگ مردانه به قول خود وفا کرده خان هم پس از تحکیم پیوند خود با مقامهای بالا، سالم به موطن خویش بازگشته است. بدین گونه تعداد زیادی از سران طوایف بهمی علاءالدینی و بستگان خداکرم خان را در محلی که قبلاً اطراف آن را مسلسل‌گذاری کرده بودند، گرد آوردند. سرهنگ زره‌پوش در حالی که جسد خداکرم خان در یک گونی کنار او بود، سخنانی بدین مضمون ایراد کرد:

امروز هیچ کس قادر نیست در برابر قدرت دولت شاهنشاه رعیت‌پرور و اسلام‌پناه مقاومت کند. شما دیدید که ما سرانجام بر خائنین ملک و ملت پیروز شدیم و امروز می‌خواهیم آنها را به سزای اعمال ننگین گذشته‌شان برسانیم. از حالا به بعد، اگر کسی کوچک‌ترین حرکتی از خود نشان بدهد به همین سرنوشت ذلت‌بار گرفتار خواهد شد. و با افتخار و سرافرازی به شما مرده می‌دهم که جسد خداکرم خائن و نجس در این گونی است که در کنار من

۱۱۶. صفاری، همان، ص ۱۳۲؛ در روایتی قتل خداکرم خان اشعار زیادی به زبان محلی سروده شده که یکی از آنها چنین است:

سر بچک چل پله گون مُرده شیر
یا شاه به ، یا خان طلا با هم وزیر
یعنی: بر فراز تپه‌های چهل پله کان جسد شیرینی است که مشفق به پادشاه، یا خان طلا (لقب خداکرم خان به دلیل زیبایی و رعنائی او) یا وزیر است. در مورد قتل خداکرم خان نیز گفته‌اند که یکی از مأموران همراه او، وی را مطلع ساخت که دولت قصد اعدام او را دارد. پس از شنیدن این موضوع خداکرم خان قصد فرار کرد و به دست مأموران هدف گلوله فرار گرفت و به قتل رسید.

می بینید. او را به سزای اعمالش رسانده‌ایم. اکنون امر می‌کنم [شما] افراد زندانی را تیرباران کنند تا موجب عبرت سایرین گردد.^{۱۱۷}

سرهنگ پس از پایان سخنان خود فرمان آتش داد و نظامیان کلیه حضار را، که تعدادشان متجاوز از ۷۰ نفر ذکر شده، به رگبار بستند. همزمان با وقوع این حادثه در قلعه علاء، حدود ۲۵ نفر از بستگان خداکرم خان از جمله فضل‌الله فرزند او را در قلعه مُمبئی اعدام کردند و حدود دویست نفر را هم دستگیر کردند و به اهواز فرستادند که بیشتر آنان در زندان جان سپردند.^{۱۱۸}

بعد از این ماجرا، ایل بهمنی علاء‌الدینی میان دو ایل بهمنی سردسیر و گرمسیر و تعدادی از خوانین علاء‌الدینی تقسیم شد تا عملاً انسجام خود را از دست بدهد و قادر به مقاومت در برابر دولت نباشد. برای اجرای این سیاست، طایفه عالی محمد دَرُغکی را در اختیار امام‌قلی خان کلانتر بهمنی سردسیر^{۱۱۹} و طایفه شیخ را در اختیار غلامحسین خان خلیلی کلانتر بهمنی گرمسیر قرار دادند. سایر طوایف علاء‌الدینی میان افرادی از قبیل محمود خان پسر خدارحم خان، هادی خان، ولی خان، بوری خان و عباسقلی خان و کریم خان تقسیم شدند.

این بیت محلی زبان حال چنین وضعیتی از ایل بهمنی علاء‌الدینی است:
 هر چه کردم یوسف و مَن نِگَرگوش ایل‌مَه بَهرِ ایکنه سرهنگ زره‌پوش^{۱۲۰}
 اما در مجموع کریم خان برادرزاده خداکرم خان به جانشینی او انتخاب و به تدریج موقعیت او در میان بهمنی علاء‌الدینی تثبیت شد.
 از این تاریخ سرهنگ دوم سهراب‌زاده به سمت رئیس انتظامات بخش ثلاث

۱۱۷. غفاری، همان، ص ۱۳۳. ۱۱۸. غفاری، همان، ص ۱۳۳.

۱۱۹. امام‌قلی خان فرزند علی‌مراد خان و جانشین او بود. ظاهراً پس از حوادث سالهای ۱۳۰۲ و ۱۳۰۷ و ۱۳۰۹ و دستگیری و قتل بسیاری از سران ایلات و در نتیجه تحکیم دیکتاتوری رضا شاه، امام‌قلی خان مبارزه با رضاشاه را بی‌نتیجه دانسته و شیوه مآلعت‌آمیزی با دولت مرکزی در پیش گرفته است. بنابه روایت مجیدی در ص ۴۰۳ کتاب خود، وی به هواداری از نیروهای دولتی، با خداکرم خان نیز می‌جنگید.

۱۲۰. یعنی: هر کاری کردم برادرم یوسف، مذاکره نکردن با نیروهای دولتی را از من نپذیرفت و اکنون در نتیجه آن مذاکرات، ایل من منلاش شده و سرهنگ زره‌پوش آن را میان سایر ایلات تقسیم می‌کند.

منصب و سرهنگ زره‌پوش در مقام حاکم نظامی کهگیلویه مشغول به کار شد. پاسگاههای نظامی، در مناطق مختلف بهمنی تأسیس شد و ستونهای اعزامی منطقه را ترک کردند. بدین‌گونه غائله بهمنی علاءالدینی پایان یافت و حادثه قابل ذکر دیگری به وقوع نپیوست. تنها مورد شایان ذکر، تداوم مبارزه به دست فردی به نام گل محمد بود. وی که از مبارزان و همکاران خداکرم خان بود و در نبرد قلعه علاء موفق شد توپخانه قوای دولتی را به تصرف درآورد و توپچیان را مقتول و اسیر کند، یا از آغاز خود را به نیروهای دولتی معرفی نکرد و یا اینکه پس از معرفی توانست به نحوی از قتل عام جان سالم به در ببرد و همچنان به مبارزه ادامه دهد؛ اما وی نیز سرانجام در برخورد با چریکهای ایل طیبی سردسیر مجروح شد و به فردی از یکی از طوایف بهمنی سردسیر به نام علی صالح فرزند کهگلو پناه برد. علی صالح هم پس از مشورت با برادران خود، از ترس تبعات نگهداری گل محمد و یا به طمع منافع قتل او، سر وی را از تن جدا و برای حاکم کهگیلویه ارسال کرد.^{۱۲۱}

قیام بهمنی آخرین حلقه قیامهای عمومی ایلات کهگیلویه بر ضد دولت رضاشاه بود. از آن تاریخ تا شهریور ۱۳۲۰ سرهنگ زره‌پوش در مقام حاکم نظامی کهگیلویه به اجرای سیاستهای رضاشاه مشغول بود، اما از آنجا که سیاستهای رضاشاه با مصالح عمومی و اساس زندگی مردم سازگاری نداشتند، با مقاومت آنان مواجه می‌شد. مردم کهگیلویه برای مخالفت با سیاستهای امنیتی، اقتصادی و فرهنگی رضاشاه تا آنجا که برایشان مقدور بود به مبارزه عمومی علنی پرداختند. پس از آن مبارزه به شکل نبرد گروهها و افراد چریک ادامه یافت و سرانجام مبارزه منفی را در قالب عدم همکاری شروع کردند و دولتیان حتی با سرکوبی خشن هم در جذب افراد به همکاری موفق نشدند. اسناد به جای مانده از آن دوران این موضوع را به وضوح تأیید می‌کند. در اواخر بهار ۱۳۱۷ سرهنگ زره‌پوش طی نامه‌ای به وزارت داخله از آنها تقاضا کرد که برای اجرای سیاست اسکان (تخته قاپو) دو هزار بنا، دو هزار شاگرد، هزار نجار، هزار شاگرد نجار و هزار گجج بر برایش بفرستند. او پیشنهاد کرد که این تعداد از شهرهای اصفهان و شیراز اعزام شوند. وزارت داخله در

در پاسخ نوشت که این تقاضا غیر عملی است، زیرا کلاً اعتباری که برای اسکان آن منطقه در نظر گرفته شده است مبلغ پانصد هزار ریال است که معادل هزینه دستمزد دو روز افراد تقاضا شده می‌شود. بنابراین دو نفر بنای استاد کافی است که به دیگران آموزش بدهند. وزارت داخله در این پاسخ تأکید کرد که به هر حال تخته قاپو باید اجرا شود و افراد منطقه باید خودشان ساختمان بسازند و دولت فقط به برخی افراد بی‌بضاعت کمک‌هایی می‌کند.^{۱۲۲} اما بدیهی است که اگر مردم حتی با اجبار و سرکوبی حاضر به اجرای تخته قاپو می‌شدند دیگر نیازی نبود که برای منطقه کوچک کهگیلویه حدود هفت هزار بنا و استاد تقاضا شود. اما به هر حال استقبال نکردن مردم جدی بود و حاکم نظامی کهگیلویه را مستأصل کرد. وزارت داخله در ۱۷/۴/۵ به حاکم نظامی کهگیلویه اطلاع داد که به فرمانداریهای اصفهان، شیراز، خرمشهر و سایر فرمانداریهای آن مناطق دستور داده شده که در حد امکان به تقاضای وی پاسخ مساعد دهند، ولی باز هم تأکید شد که باید از کارگران محلی استفاده شود.^{۱۲۳} بدین ترتیب تعدادی کارگر و بنا از مناطق مذکور به کهگیلویه اعزام شدند، اما نگهداری این تعداد برای مدت طولانی هم مشکلاتی را در پی داشت. بالاخره چند ماه پس از آن تاریخ یعنی در آذر ۱۳۱۷ فرماندار و کمیسیون اسکان کهگیلویه پیشنهاد تعطیل موقت اسکان را به وزارت داخله می‌دهند. وزارت داخله در پاسخ مورخ ۱۷/۹/۲۸ خود با پیشنهاد تعطیل موقت اسکان موافقت می‌کند، اما متذکر می‌شود که اگر کارگرهای اعزامی به شهرهای خود عودت داده شوند تهیه مجدد کارگر دشوار خواهد بود و اگر نگهداری شوند باید در خصوص نحوه پرداخت دستمزدشان چاره‌ای اندیشیده شود.^{۱۲۴}

تعداد زیادی تلگراف مربوط به روند اسکان که میان فرماندار نظامی کهگیلویه و مقامهای مرکز مبادله شده در سازمان اسناد ملی ایران وجود دارد؛ اما از آنجا که تلگرافهای مذکور به صورت رمز نوشته شده‌اند، آگاهی از مفاد آنان برای نگارنده

۱۲۲. سازمان اسناد ملی ایران، پوشه شماره ۱۰۰۱۰۰۰۷۸-۲۹۰: سند شماره ۳۲-۳۱.

۱۲۳. سازمان اسناد ملی ایران، همان پوشه، سند شماره ۲۹.

۱۲۴. سازمان اسناد ملی ایران، همان پوشه، سند شماره ۱۳.

مقدور نشد. ۱۲۵

بدین ترتیب تا پایان سلطنت رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰، مبارزه منفی مردم با سیاستهای عشایری حکومت همچنان ادامه داشت.

نمایندگان مجلس

دوره سلطنت رضاشاه مقارن با مجالس قانونگذاری دوره‌های ۶ تا ۱۳ بوده است. در حکومت رضاشاه اصولاً رأی مردم در تعیین نماینده مجلس، حتی در مناطق شهرنشین که مردم آن آگاهی سیاسی بیشتری داشتند، نقش چندانی نداشته است تا چه رسد به مناطق عشایرنشین که علاوه بر پایین بودن سطح آگاهی، نبود امکانات ارتباطی، اجرای انتخابات را غیرمقدور می‌کرد. بنابراین در این مقطع تاریخی، نماینده مجلس در واقع نماینده رؤسای شهر بهبهان و سران ایلات و متنفذان کهگیلویه بود، نه نماینده توده‌های مردم.

در دوره رضاشاه بهبهان و کهگیلویه یک حوزه انتخابیه محسوب می‌شد و در دوره‌های ۶ و ۷ حبیب‌الله نویخت به عنوان نماینده مجلس از آن حوزه معرفی شد. در دوره هشتم این حوزه انتخابیه نماینده‌ای نداشت و از دوره نهم تا دوره هیجدهم یعنی بعد از سلطنت رضاشاه، به طور مکرر سلطانعلی سلطانی نمایندگی مجلس شورای ملی را در حوزه بهبهان و کهگیلویه به عهده داشت.

علمای دینی کهگیلویه در دوره حکومت رضاشاه

اکنون که سخن از علمای دینی به میان می‌آید ضرورت دارد که قبل از پرداختن به این موضوع مطالبی را متذکر شویم:

منطقه کهگیلویه و ایلات آن در عرصه تاریخ‌نگاری محروم و مظلوم واقع شده‌اند، بدین معنا که بسیاری از حوادث مهم آن در تاریخ نیامده و به بونه فراموشی سپرده شده است. به همین دلیل فرزندان این دیار امروز از بخش مهمی از